Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

1529

1529,U

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

جملہ حقوق معہ حق ترجمہ و نقل محفوظ ہیں

1529

دستور ادب

یعنی

انتخاب فارسی برائے امتحان میٹریکولیشن

مرتبہ

[illegible] پی ایچ ۔ ڈی ۔ پروفیسر اورینٹل کالج [illegible]

برائے پنجاب یونیورسٹی

1529;U

پنجاب یونیورسٹی لاہور

۱۹۳۶ء

حق کتاب بحق یونیورسٹی کی محفوظ ہے۔ اس کی خریداری جائز نہیں

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

Vishwa Mitter.

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

1529

فہرستِ مضامین

نمبر شمار	مضامین	صفحہ
	ا۔ حصّہٴ نثر	
۱	گلستان سعدی	۱
۲	تاریخ مبارک شاہی	۴۱
۳	انتخاب از روزنامہٴ کاوہ :۔	
	(۱) کوہ نور ۔ دریای نور	۶۱
	(۲) سیّد احمد خان	۷۴
	(۳) شہر قدیم پومپیائی	۸۵
	(۴) عجائب دُنیا	۹۹
۴	انتخاب از نامہٴ خسروان ۔ پادشاہی انوشیروان	۱۰۶
۵	حکایات	۱۲۱
۶	آخرین یادگار نادر شاہ ۔ حکایت اللہ یار بیگ بشکل تمثیل	۱۴۴
۷	انتخاب از قابوس نامہ ۔ باب ششم	۱۸۰
۸	ذکر شیخ بزرگوار سعدی شیرازی	۱۹۵

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نمبر شمار	مضامین	صفحه
	۲- حصّهٔ نظم	
۱	بوستانِ سعدی	۱۹۷
۲	قصیدهٔ سعدی فی حمد الله سبحانه و تعالیٰ	۲۲۵
۳	نصائحِ فردوسی	۲۲۹
۴	طائرِ با همّت	۲۴۳
۵	سکندر و دیو جانس	۲۴۵
۶	خود بینی عقاب	۲۴۷
۷	مور و عقرب	۲۴۸
۸	باد	۲۵۰
۹	بهار	۲۵۱
۱۰	اسپِ ضعیف و شاعرِ ظریف	۲۵۳
۱۱	متفرّقات	۲۵۵
۱۲	قطعات	۲۷۷

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

گُلستانِ سعدی

حِکایت

یکی از مُلوکِ خُراسان سُلطان محمُود سبکتگین را بخواب دید بعد از وفات او بصد سال - که جُملهٔ وُجودِ او ریخته بُود و خاک شده مگر چشمانش که همچُنان در چشم خانه همی گردیدند و نظر میکردند - سائر حُکما از تاویلِ آن خواب عاجز ماندند - مگر درویشی که بجای آورد و گُفت - هنوز چشمش نگران است که مُلکش با دگران است +

نظم

بس نامور بزیرِ زمین دفن کرده اند
کز هستیش بروی زمین یک نشان نماند

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

آن پیر لاشہ را کہ سپردند زیرِ خاک
خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند
زندست نامِ فرخِ نوشیروان بعدل
گرچہ بسی گذشت کہ نوشیروان نماند
خیری کن ای فلان! و غنیمت شمار عمر
زان پیشتر کہ بانگ بر آید "فلان نماند"

حکایت

ملک زادہ را شنیدم کہ کوتاہ قد و حقیر بود - و دیگر برادرانش بلند بالا و خوب رو - باری ملک بکراہیت و استحقار در وی نظر کرد - پسر بفراست و استبصار دریافت و گفت - ای پدر! کوتاہ خرد مند بہ از نادانِ بلند - ہرچہ بقامت کہتر بقیمت بہتر - کہ اَلشَّاۃُ نَظِیفَۃٌ وَ الْفِیلُ جِیفَۃٌ +

قطعہ

آن شنیدی کہ لاغرِ دانا گفت روزی بابلہی فربہ
اسپِ تازی اگر ضعیف بود ہمچنان از طویلۂ خر بہ

پدر بخندید و ارکانِ دولت بپسندیدند - و برادران بجان رنجیدند +

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

قطعه

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد
هر بیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد

شنیدم که ملک را در آن مدت دشمنی صعب روی نمود - چون لشکر از هر دو طرف روی درهم آوردند و قصد مبارزت کردند - اول کسی که اسپ در میدان جهانید آن پسر بود و می گفت *

قطعه

آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من
این منم کاندر میان خاک و خون بینی سری
آنکه جنگ آرد بخون خویش بازی می کند
روز میدان آنکه بگریزد - بخون لشکری

این بگفت و بر سپاه دشمن زد و تنی چند از مردان کاری بینداخت - چون پیش پدر باز آمد - زمین خدمت ببوسید و گفت *

قطعه

ای که شخص منت حقیر نمود تا درشتی هنر نه پنداری
اسپ لاغر میان بکار آید روز میدان نه گاو پرواری

آورده اند که سپاه دشمن بی قیاس بود و اینان اندک - جماعتی آهنگ گریز کردند - پسر نعره بزد و گفت - ای مردمان! بکوشید -

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

تا جامهٔ زنان نپوشید! سواران را به گفتن او تهوّر زیاده گشت و بیک بار حمله کردند- شنیدم که هم درآن روز بر دشمن ظفر یافتند- ملک سر و چشمش ببوسید- و در کنار گرفت و هر روزش نظر بیش می کرد تا ولی عهد خویش گردانید- برادرانش حسد بردند و زهر در طعامش کردند- خواهرش از غرفه بدید و دریچه برهم زد- پسر به فراست دریافت و دست از طعام باز کشید و گفت محال است که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان گیرند*

بیت

کس نیاید بزیرِ سایهٔ بوم
ور هما از جهان شود معدوم

پدر را ازین حال آگاهی دادند- برادرانش را بخواند و گوشمالی بواجبی داد- پس هر یکی را از اطرافِ بلاد حصّهٔ معیّن کرد- تا فتنه بنشست و نزاع برخاست که گفته اند- ده درویش در گلیمی بخسپند و دو بادشاه در اقلیمی نگنجند*

قطعه

نیم نانی گر خورد مردِ خدای بذلِ درویشان کند نیمی دگر

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیمی دگر

Translate in to Vernacular.

حکایت

یکی از ملوک عجم را حکایت کنند که دست تطاول بمال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز - تا بحدی که خلق از مکائد ظلمش بجان آمده بودند - و از کربت جورش راه غربت گرفتند - چون رعیت کم شد و ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت - خزینه تهی ماند و دشمنان از هر طرف زور آوردند۔

قطعه

هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد
گو - در ایام سلامت بجوانمردی کوش!
بندۂ حلقه بگوش ار ننوازی برود
لطف کن لطف - که بیگانه شود حلقه بگوش

باری در مجلس او کتاب شاهنامه همی خواندند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون - وزیر ملک را پرسید که فریدون گنج و حشم نداشت - ملک چگونه برو مقرر شد؟ گفت - چنانکه شنیدی - خلقی بتعصب برو گرد آمدند - و تقویت کردند - پادشاهی یافت - وزیر گفت -

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ای ملک! چون گرد آمدن خلق موجب پادشاهی است - تو مر خلق را چرا پریشان می کنی؟ مگر سر پادشاهی نداری *

بیت

همان به که لشکر بجان پروری
که سلطان به لشکر کند سروری

ملک گفت - موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چیست؟ گفت - پادشاه را کرم باید تا برو گرد آیند - و رحمت - تا در سایهٔ دولتش ایمن نشینند - و ترا ازین هر دو یکی نیست *

مثنوی

نکند جور پیشه سلطانی   که نیاید ز گرگ چوپانی
پادشاهی که طرح ظلم فکند   پای دیوار ملک خویش بکند

ملک را پند وزیر ناصح موافق طبع نیامد - روی ازین سخن درهم کشید و بزندانش فرستاد - بسی بر نیامده بود که بنی عم سلطان بمنازعت برخاستند و ملک پدر خواستند - قومی که از دست تطاول او بجان آمده بودند و پریشان شده بر ایشان گرد آمدند و تقویت کردند - تا ملک از تصرف او بدر رفت و بر اینان مقرر شد *

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

قطعه

پادشاہی کو روا دارد ستم بر زیر دست
دوستدارش روز سختی دشمن زور آور ست
با رعیّت صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین
زانکه شاہنشاہِ عادل را رعیّت لشکر ست

حکایت

پادشاہی با غلامی عجمی در کشتی نشسته بود و غلام ہرگز دریا ندیدہ و محنت کشتی نیازمودہ گریہ و زاری آغاز نہاد۔ و لرزہ بر اندامش افتاد۔ چندانکہ ملاطفت کردند۔ آرام نگرفت۔ ملک را عیش ازو منغص شد۔ چارہ ندانست۔ حکیمی دران کشتی بود۔ ملک را گفت۔ اگر فرمائی۔ من او را بہ طریقی خاموش گردانم۔ گفت۔ غایت لطف و کرم باشد۔ بفرمود۔ تا غلام را بدریا انداختند۔ باری چند غوطہ بخورد۔ ازآن پس مویش گرفتند و سوی کشتی آوردند۔ بہر دو دست در سکان کشتی در آویخت۔ چون ساعتی بر آمد۔ بگوشہ بنشست و قرار گرفت۔ ملک را پسندیدہ آمد و گفت۔ اندرین چہ حکمت بود؟ گفت اوّل محنت غرق شدن نیازمودہ بود و قدر

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

سلامت کشتی نمی دانست - همچنین قدرِ عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید ٭

قطعه

ای سیر ترا نانِ جوین خوش نماید
معشوق منست آنکه به نزدیکِ تو زشت ست
حورانِ بهشتی را دوزخ بود اعراف
از دوزخیان پرس که اعراف بهشت ست

بیت

فرق است میانِ آن که یارش در بر
با آن که دو چشمِ انتظارش بر در

حکایت

بر بالینِ تربتِ یحیی پیغمبر (علیه السلام) معتکف بودم در جامعِ دمشق - یکی از ملوکِ عرب که به بی انصافی معروف بود - بزیارت آمد و نماز گذارد و حاجت خواست ٭

بیت

درویش و غنی بندهٔ این خاکِ درند
و آنان که غنی ترند محتاج ترند

آنگاه روی بمن کرد و گفت - از آنجا

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

که همّت درویشان است و صدقِ معاملهٔ ایشان
توجّه خاطر همراه من کنید که از دشمنِ صعب
اندیشناکم - گفتمش - بر رعیّت ضعیف رحمت کن
تا از دشمنِ قوی زحمت نه بینی ٭

نظم

بیازوان توانا و قوّت سر دست
خطا ست پنجهٔ مسکین ناتوان بشکست
نترسد آن که بر افتادگان نه بخشاید
که گر ز پای در آید کسش نگیرد دست؟
هر آن که تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت
دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست
ز گوش پنبه برون آر و دادِ خلق بده!
وگر تو می ندهی داد - روزِ دادی هست

مثنوی

بنی آدم اعضای یک دیگر ند
که در آفرینش ز یک جوهر ند
چو عضوی بدرد آورد روزگار
دگر عضو ها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

حکایت

یکی از ملوک را شنیدم که شبی در عشرت روز کرده بود۔ و در پایانِ مستی همی گفت ÷

بیت

ما را بجهان خوشتر ازین یک دم نیست
کز نیک و بد اندیشه و از کس غم نیست

درویشی برهنه بسرما برون خفته بود۔ بشنید و گفت ÷

بیت

ای آنکه به اقبالِ تو در عالم نیست
گیرم که غمت نیست۔ غمِ ما هم نیست؟

ملک را خوش آمد۔ صرهٔ هزار دینار از روزن بیرون داشت۔ و گفت۔ دامن بیار! درویش گفت دامن از کجا آرم؟ که جامه ندارم۔ ملک را بر ضعفِ حالِ او رحمت زیاده گشت۔ خلعتی بر آن مزید کرد۔ و پیشش فرستاد۔ درویش آن نقد را باندک روزگاری بخورد و پریشان کرد و باز آمد ÷

بیت

قرار بر کفِ آزادگان نگیرد مال

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نه صبر در دلِ عاشق نه آب در غربال

(در حالتی که ملک را پروای او نبود - حالش بگفتند - ملک بهم بر آمد و روی در هم کشید - و ازینجاست که گفته اند اصحاب فطنت و خبرت که از حدت و صولتِ پادشاهان بر حذر باید بود که غالبِ همت ایشان بمعظماتِ امور مملکت متعلق باشد و تحمل ازدحامِ عوام نکنند - گاهی بسلامی برنجند و وقتی بدشنامی خلعت دهند +

مثنوی

حرامش بود نعمتِ پادشاه
که هنگامِ فرصت ندارد نگاه
مجالِ سخن تا نه بینی ز پیش
به بیهوده گفتن مبر قدرِ خویش

ملک گفت - این گدای شوخ چشمِ مبذر را که چندین نعمت باندک مدت بر انداخت برانید - که خزینهٔ بیت المال لقمهٔ مساکین است - نه طعمهٔ اخوان الشیاطین +

بیت

ابلهی کو روزِ روشن شمع کافوری نهد
زود باشد کش به شب روغن نباشد در چراغ
یکی از وزرای ناصح گفت - ای خداوندِ روی زمین!

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

مصلحت آن می بینم که چنین کسان را وجهِ کفاف به تفاریق مُجری باید داشت - تا در نفقه اسراف نکنند - امّا آنچه فرمودی از زجر و منع - مُناسبِ سیرتِ اربابِ همّت نیست یکی را به لُطف اُمّیدوار گردانیدن - و باز به نومیدی خسته خاطر گردانیدن

بیت

بروی خُود درِ اطماع باز نتوان کرد
چو باز شد بدُرشتی فراز نتوان کرد

بیت

مُرغ جائی پرد که چینه بُوَد
نه بجائی رود که چی نبُوَد

قطعه

کس نه بیند که تشنگانِ حجاز
بلبِ آب شور گرد آیند
هر کُجا چشمهٔ بُوَد شیرین
مردم و مُرغ و مور گرد آیند

حکایت

یکی از رفیقان شکایتِ روزگارِ نامساعد به نزدیکِ من آورد و گفت - کفاف اندک دارم و عیال بسیار و طاقتِ بارِ فاقه نمی آرم و بارها

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

در دلم می آید که باقلیمی دیگر نقل کنم - تا بهر صفت زندگانی کرده آید - و کسی را بر نیک و بد من اطلاع نباشد ؛

بیت

بس گرسنه خفت و کس ندانست که کیست
بس جان بلب آمد که برو کس نگریست

باز از شماتت اعدا می اندیشم که به طعنه در قفای من بخندند - و سعی مرا در حق عیال بر عدم مروت حمل کنند و گویند ؛

قطعه

ببین آن بی حمیت را که هرگز
نخواهد دید روی نیک بختی
تن آسانی گزیند خویشتن را
زن و فرزند بگذارد به سختی

و در علم محاسبه - چنانکه معلوم است - چیزی دانم - اگر بمعونت شما جهتی معین شود که موجب جمعیت خاطر باشد - بقیه عمر از عهده شکر آن بیرون نتوانم آمد - گفتم ای برادر با عمل پادشاهان دو طرف دارد - امید نان و بیم جان - و خلاف رای خردمندان است - بامید نان در بیم جان افتادن ؛

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

قطعه

کس نیاید بخانهٔ درویش — که خراج زمین و باغ بده!
یا به تشویش غصه راضی شو — یا جگر بند پیش زاغ بنه!

گفت این سخن موافق حال من نگفتی - و جواب سوال من نیاوردی - نشنیدهٔ که گفته اند - هر که خیانت ورزد - دستش از حساب بلرزد -

بیت

راستی موجب رضای خداست
کس ندیدم که گم شد از راه راست

و حکما گفته اند - چهار کس از چهار کس بجان آیند - خراجی از سلطان و دزد از پاسبان و فاسق از غماز و روسپی از محتسب - آن را که حساب پاک است از محاسبه چه باک است .

قطعه

مکن فراخ روی در عمل - اگر خواهی
که وقت رفع تو باشد مجال دشمن تنگ
تو پاک باش! و مدار - ای برادر! از کس باک
زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنگ

گفتم - حکایت آن روباه مناسب حال تست که دیدندش گریزان و افتان و خیزان می رفت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

کسی گفتش چه آفت است که موجب چندین مخافت است؟ گفت - شنیده ام که شتران را بسخره می گیرند - گفتند - ای سفیه! شتر را با تو چه مناسبت؟ و ترا با او چه مشابهت؟ گفت - خاموش - اگر حسودان بغرض گویند - که این هم شتر بچه است و گرفتار آیم - کرا غم تخلیص من باشد؟ و تا تریاق از عراق آورده شود - مار گزیده مرده شود - ترا همچنان فضل است و دیانت و تقوی و امانت - ولیکن متعنتان در کمین اند و مدعیان گوشه نشین - اگر آنچه حسن سیرت تست - بخلاف آن تقریر کنند - در معرض خطاب پادشاه افتی - در آن حالت کرا مجال مقال باشد؟ پس مصلحت آن می بینم - که ملک قناعت را حراست کنی و ترک ریاست گوئی که عاقلان گفته اند *

بیت

بدریا در منافع بی شمار است
وگر خواهی سلامت بر کنار است

رفیق چون این سخن بشنید - بهم برآمد - و روی درهم کشید و سخنان رنجش آمیز گفتن گرفت که این چه عقل است و کفایت و فهم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

و درایت ؟ و قولِ حکما درست آمد که گفته اند۔ دوستان در زندان بکار آیند که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند ؛

قطعه

دوست مشمار آن که در نعمت زند
لافِ یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دستِ دوست
در پریشان حالی و در ماندگی

دیدم که متغیّر می شود۔ و نصیحت من بغرض می شنود۔ به نزدیکِ صاحب دیوان رفتم۔ بسابقۂ معرفتی که درمیانِ ما بود۔ صورتِ حالش بگفتم و اہلیت و استحقاق بیان کردم۔ تا بکاری مختصرش نصب کردند۔ روزی چند برین بر آمد لطفِ طبعش را بدیدند۔ و حسنِ تدبیرش را بپسندیدند۔ کارش از آن در گذشت۔ و بمرتبۂ والا تر از آن متمکّن گشت۔ ہمچنین نجمِ سعادتش در ترقّی بود تا باوجِ ارادت رسید و مقرّبِ حضرتِ سلطان گشت و مشارٌ الیه و معتمد علیه شد۔ بر سلامتِ حالش شادمانی کردم و گفتم +

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بیت

ز کارِ بستہ میندیش و دل شکستہ مدار
کہ آبِ چشمۂ حیوان درونِ تاریکیست

بیت

منشین ترش تو از گردشِ ایام ۔ کہ صبر
گرچہ تلخ ست و لیکن بر شیرین دارد

در آن مدت مرا با طائفۂ یاران اتفاقِ سفرِ حجاز افتاد ۔ چون از زیارتِ مکہ باز آمدم ۔ دو منزلم استقبال کرد ۔ ظاہرِ حالش را دیدم ۔ پریشان و بر ہیئتِ درویشان ۔ گفتم کہ حال چیست ؟ گفت چنانکہ تو گفتی ۔ طائفۂ حسد بردند و بہ خیانتم منسوب کردند ۔ و ملک دام ملکہ ! در کشفِ حقیقتِ آن استقصاء نفرمود و یارانِ قدیم و دوستانِ صمیم از کلمۂ حق خاموش گردیدند ۔ و صحبتِ دیرینہ فراموش کردند +

قطعہ

نہ بینی کہ پیش خداوندِ جاہ
ستائش کنان دست بر بر نہند
وگر روزگارش در آرد ز پای
ہمہ عالمش پای بر سر نہند

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

فی الجمله بانواع عقوبت گرفتار بودم - تا درین هفته که مژدهٔ سلامت حجاج برسید - از بند گرانم خلاص کردند - و ملک موروثم خاص گفتم - موعظهٔ من قبول نکردی - که گفتم - عمل پادشاهان چون سفر دریاست سودمند و خطرناک یا گنج برگیری یا در تلاطم امواج بمیری

بیت

یا در بهر دو دست کند خواجه در کنار
یا موج روزی افگندش مرده بر کنار

مصلحت ندیدم ازین بیش ریش درونش را به نیش ملامت خراشیدن و نمک پاشیدن بدین بیت اختصار کردم

قطعه

ندانستی که بینی بند بر پای
چو در گوشت نیاید پند مردم
دگر ره گر نداری طاقت نیش
مکن انگشت در سوراخ کژدم

حکایت

آورده اند که نوشیروان عادل را در شکارگاهی صیدی کباب می کردند - نمک نبود - غلامی را

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بروستا فرستاد تا نمک آرد - نوشیروان گفت - نمک بقیمت بستان تا بی رسمی نشود و دیه خراب نگردد - گفتند - ازین قدر چه خلل زاید؟ گفت - بنیادِ ظلم اوّل در جہان اندک بوده است - ہر کہ آمد بر آن مزید کرد - تا بدین غایت رسید ‎:‏

قطعہ

اگر ز باغ رعیّت ملک خورد سیبی
بر آورند غلامان او درخت از بیخ
به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد
زنند لشکریانش ہزار مرغ به سیخ

بیت

نماند ستمگار بد روزگار . بماند برو لعنتِ پائدار

حکایت

مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد - درویش را مجالِ انتقام نبود - سنگ را با خود ہمی داشت تا وقتی که ملک را بر آن لشکری خشم آمد - و در چاہ زندانش کرد - درویش بیامد و سنگ بر سرش کوفت - گفتا - تو کیستی؟ و این سنگ بر من چرا زدی؟ گفت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

من فلانم - و این سنگ همان است که در فلان تاریخ بر سر من زدی - گفت چندین روزگار کجا بودی؟ گفت از جاهت اندیشه می کردم. اکنون که در چاهت دیدم - فرصت را غنیمت شمردم - که زیرکان گفته اند *

مثنوی

ناسزائی را چو بینی بختیار
عاقلان تسلیم کردند اختیار
چون نداری ناخن درنده تیز
با بدان آن به که کم گیری ستیز
هر که با پولاد بازو پنجه کرد
ساعد سیمین خود را رنجه کرد
باش تا دستش به بندد روزگار
پس بکام دوستان مغزش برآر

حکایت

ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدی بحیف - و توانگران را دادی به طرح - صاحبدلی بر او گذر کرد و گفت *

بیت

ماری تو که هر کرا به بینی بزنی!

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

یا بوم - که هر کجا نشینی بکنی

قطعه

زورت ار پیش میرود با ما با خداوند غیب دان نرود
زورمندی مکن بر اهل زمین تا دعائی بر آسمان نرود!

ظالم ازین سخن برنجید - و روی از نصیحت او در هم کشید - و برو التفات نه کرد - اَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْاِثْمِ - تا شبی آتش مطبخ در انبار هیزمش افتاد و سائر املاکش به سوخت و از بستر نرمش بر خاکستر گرمش نشاند - اتفاقاً همان شخص بر وی بگذشت - دیدش که با یاران همی گفت - که این آتش از کجا در سرای من افتاد! گفت از دود دل درویشان +

قطعه

حذر کن ز دود درون های ریش!
که ریش درون عاقبت سر کند
بهم بر مکن تا توانی دلی
که آهی جهانی بهم بر زند

این لطیفه بر کاخ کیخسرو نوشته بود :-

قطعه

چه سال های فراوان و عمرهای دراز
که خلق بر سر ما بر زمین بخواهد رفت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

چنانکه دشت بدشت آمد شت ملک بما
بدشت های دگر همچنین بخواهد رفت

حکایت

یکی از پسران هارون الرشید پیش پدر آمد خشم آلود و گفت - فلان سرهنگ زاده مرا دشنام مادر داد - هارون الرشید ارکان دولت را گفت - جزای چنین کس چه باشد؛ یکی اشارت بکشتن کرد - و دیگری بزبان بریدن و دیگری بمصادره - هارون گفت - ای پسر! کرم آنست که عفو کنی - و اگر نتوانی - تو نیزش دشنام ده نه چندان که انتقام از حد بگذرد - آنگاه ظلم از طرف تو باشد و دعوی از قبل خصم *

قطعه

نه مرد است آن به نزدیک خردمند
که با پیل دمان پیکار جوید
بلی مرد آنکس است از روی تحقیق
که چون خشم آیدش - باطل نگوید

مثنوی

یکی را زشت خوئی داد دشنام

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

تحمّل کرد و گفت - ای نیک فرجام
بتر زانم که خواهی گفت - "آنی"
که دانم - عیب من چون من ندانی

حکایت

دو برادر بودند - یکی خدمتِ سلطان کردی و دیگری بسعی بازو نان خوردی - باری آن توانگر درویش را گفت که چرا خدمت نکنی - تا از مشقّت کار کردن برهی؟ گفت تو چرا کار نکنی - تا از مذلّت خدمت رستگاری یابی؟ که خرد مندان گفته اند - نان جو خوردن و بر زمین نشستن به از کمرِ زرّین بستن و بخدمت ایستادن +

بیت

بدست آهک تفته کردن خمیر
به از دست بر سینه پیش امیر

قطعه

عمر گرانمایه درین صرف شد
تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا
ای شکم خیره! بنانی بساز
تا نکنی پشت بخدمت دوتا

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

حکایت

هارون الرشید را چون ملک مصر مسلم شد.
گفت - بخلاف آن طاغی که به غرور ملک مصر
دعوی خدائی کردی نه بخشم این مملکت را مگر
به خسیس ترین بندگان خویش - سیاهی داشت.
نام او خصیب - ملک مصر بوی ارزانی داشت.
آورده اند که عقل و فراست او بحدی بود -
که سالی طائفه از حراث مصر شکایت به نزدیک
او آوردند که پنبه کاشته بودیم بر کنار رود
نیل - باران بی وقت آمد - جمله تلف شد -
گفت پشم بایستی کاشتن تا تلف نه شدی -
حکیمی بشنید - بخندید و گفت ؛

مثنوی

اگر روزی بدانش بر فزودی
ز نادان تنگ تر روزی نبودی
به نادان آنچنان روزی رساند
که دانا اندر آن حیران بماند

مثنوی

بخت و دولت بکاردانی نیست
جز بتائید آسمانی نیست

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

اوفتاد است در جهان بسیار
بی تمیز ارجمند و عاقل خوار
کیمیاگر به غصه مرده و رنج
ابله اندر خرابه یافته گنج

حکایت

دزدی بخانهٔ پارسائی در آمد - چندانکه جست چیزی نیافت - دلتنگ باز گشت - پارسا را از حال او خبر شد - گلیمی که در آن خفته بود برداشت و در ره گذر دزد انداخت تا محروم نرود *

قطعه

شنیدم که مردان راه خدا دل دشمنان هم نکردند تنگ
ترا کی میسر شود این مقام که با دوستانت خلاف است و جنگ
مودت اهل صفا چه در روی و چه در قفا نه چنانکه در پست عیب گیرند - و در پیشت بمیرند *

بیت

در برابر چو گوسفند سلیم در قفا همچو گرگ مردم خوار

بیت

هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بیگمان عیب تو پیش دگران خواہد برد

حکایت

یاد دارم کہ در ایام طفولیت متعبد بودم و شبخیز و مولع بزہد و پرہیز۔ شبی در خدمت پدر نشستہ بودم و ہمہ شب دیدہ برہم نہ بستہ و مصحف عزیز در کنار گرفتہ و طائفۂ گرد ما خفتہ۔ پدر را گفتم ازینان یکی سر بر نمی دارد کہ دوگانہ بگذارد۔ چنان خواب غفلت شان بردہ کہ گوئی مردہ اند۔ گفت ای جان پدر! اگر تو نیز بخفتی بہ کہ در پوستین خلق افتی +

قطعہ

نہ بیند مدعی جز خویشتن را
کہ دارد پردۂ پندار در پیش
گرت چشم خدا بینی ببخشند
نہ بینی ہیچ کس عاجز تر از خویش

حکایت

پارسائی را دیدم کہ بر کرانۂ دریا نشستہ بود و زخم پلنگ داشت۔ و بہ ہیچ دارو بہ نمی شد۔ و مدت ہا در آن رنجوری شکر خدای

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

عزّ و جل گفتی - پرسیدندش - که شکر چه می گذاری؟ گفت شکر آنکه - الحمدُ لله! بمصیبتی گرفتارم نه بمعصیتی ٭

قطعه

گر مرا زار بکشتن دهد آن یارِ عزیز
تا نگوئی که در آن دم غمِ جانم باشد
گویم - از بندهٔ مسکین چه گنه صادر شد
کو دل آزرده شد از من غمِ آنم باشد

حکایت

درویشی را ضرورتی پیش آمد - گلیمی از خانهٔ یاری بدزدید - حاکم فرمود که دستش ببرند - صاحب گلیم شفاعت کرد که من او را بحل کردم - حاکم گفت - به شفاعتِ تو حدِّ شرع فرو نگذارم - گفت - راست فرمودی - و لیکن هر که از مالِ وقف چیزی بدزدد قطعش لازم نیاید - که اَلْوَقفُ لَا یُملَکُ - و هر چه در ملکِ درویشان است - وقفِ محتاجان است - حاکم را این سخن استوار آمد - دست از وی برداشت و ملامتش کرد که جهان بر تو تنگ آمده بود که دزدی نکردی الّا از خانهٔ چنین یاری! گفت ای خداوند!

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نشنیدهٔ که گفته اند؟ خانهٔ دوستان بروب و درِ دشمنان مکوب ٭

بیت

چون فرو مانی به سختی - تن به عجز اندر مده
دشمنان را پوست بر کن - دوستان را پوستین

حکایت

بخشایش الٰہی گم شدهٔ را در مناہی چراغ توفیق فرا راه داشت - تا بحلقهٔ اہل تحقیق در آمد. به یُمن قدمِ درویشان و صدقِ نفسِ ایشان ذمائمِ اخلاقش بحامد مبدّل گشت - دست از ہوا و ہوس کوتاه کرد - امّا زبانِ طاعنان در حق وی دراز که ہمچنان بر قاعدهٔ اوّل است و زہد و صلاحش بی معوّل ٭

بیت

به عذر و توبه توان رستن از عذابِ خدای
و لیک می نتوان از زبانِ مردم رست

طاقتِ جورِ زبان ہا نیاورد و شکایتِ این حال پیش پیرِ طریقت برد و گفت - از جورِ زبانِ مردم برنج اندرم - شیخ بگریست و گفت شکرِ این نعمت چه گونه گذاری که بهتر از آن

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

که پندارندت ؟

قطعه

چند گوئی که بد اندیش و حسود
عیب جویانِ من مسکینند ؟
گه بخون ریختنم بر خیزند
گه به بد خواستنم بنشینند
نیک باشی و بدت گوید خلق
به که بد باشی و نیکت گویند

امّا حُسنِ ظنِّ بزرگان در حقِّ من بکمال است و نیک مردی من در عینِ نقصان - روا باشد اندیشه بردن و تیمار خوردن +

بیت

گر آن ها که می گفتمی کردمی
نکو سیرت و پارسا بودمی

قطعه

در بسته بروی خود ز مردم تا عیب نگسترند ما را
در بسته چه سود؟ عالمُ الغیب دانای نهان و آشکارا

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

حکایت

یاد دارم کہ شبی در کاروانی ہمہ شب رفتہ بودم و سحر بر کنارِ بیشۂ خفتہ - شوریدۂ کہ در آن سفر ہمراہِ ما بود - نعرہ بزد و راہِ بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت - چون روز شد گفتمش - این چہ حال بود؟ گفت بلبلان را دیدم کہ بنالہ در آمدہ بودند از درخت - و کبکان در کوہ - و غوکان در آب - و بہائم در بیشہ اندیشہ کردم کہ مروّت نباشد ہمہ در تسبیح و من بہ غفلت خفتہ ٭

قطعہ

دوش مرغی بہ صبح می نالید
عقل و صبرم ببرد و طاقت و ہوش
یکی از دوستانِ مخلص را
(مگر آواز من رسید بہ گوش)
گفت باور نداشتم کہ ترا
بانگِ مرغی چنین کند مدہوش
گفتم - این شرطِ آدمیت نیست
مرغ تسبیح خوان و من خاموش

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

حکایت

۲۵

یکی از ملوک عرب مدت عمرش سپری شد و قائم مقامی نداشت۔ وصیت کرد۔ که بامدادان نخستین کسی که در شهر در آید۔ تاج شاهی بر سر وی نهند و تفویض مملکت بدو کنند۔ قضا را نخستین کسی که در آمد گدائی بود که همه عمر لقمه لقمه اندوخته و رقعه بر رقعه دوخته بود۔ ارکان دولت و اعیان حضرت وصیت ملک را بجا آوردند۔ و تسلیم مفاتیح قلاع و خزائن بدو کردند۔ مدتی ملک راند۔ بعضی از امرای دولت گردن از مطاوعت او بپیچیدند۔ و ملوک دیار از هر طرف بمنازعت برخاستند و بمقاومت لشکر آراستند۔ فی الجمله سپاه و لشکر بهم بر آمدند و برخی از اطراف بلاد از تصرف او بدر رفت۔ درویش ازین واقعه پریشان و خسته خاطر همی بود تا یکی از دوستان قدیمش که در حالت درویشی قرین او بود۔ از سفر باز آمد۔ به چنان مرتبتی دیدش۔ گفت۔ منت خدای را عز و جل که بخت بلندت یاوری کرد و اقبال رهبری۔ گلت از خار و خارت از پای بدر آمد تا بدین پایه رسیدی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا ۞

بیت

شگوفه گاه شگفته است و گاه خوشیده
درخت گاه برهنه است و گاه پوشیده

گفت - ای یار عزیز! تقریرم کن - نه جای تهنیت است آنکه تو دیدی غم نانی داشتم و امروز تشویش جهانی ۞

مثنوی

اگر دنیا نباشد - دردمندیم
وگر باشد بمهرش پای بندیم
بلای زین جهان آشوب تر نیست
که رنج خاطرست ار هست ور نیست

قطعه

مطلب - گر توانگری خواهی
جز قناعت - که دولتی ست هنی
گر غنی زر بدامن افشاند
تا نظر در ثواب او بکنی
کز بزرگان شنیده ام بسیار
صبر درویش به که بذل غنی

فرد

اگر بریان کند بهرام گوری ۞ نه چون پای ملخ باشد ز موری

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

حکایت

دو امیر زاده بودند در مصر - یکی علم آموختی و دیگری مال اندوختی - این علامۂ عصر شد - و آن عزیز مصر - پس توانگر بچشم حقارت در فقیه نظر کرد و گفت - من به سلطنت رسیدم و تو همچنان در مسکنت ماندی - گفت ای برادر! شکر نعمت باری تعالی مرا می باید گفتن که میراث پیغمبران یافتم - یعنی علم - و تو میراث فرعون - یعنی ملک مصر +

مثنوی

من آن مورم - که در پایم بمالند
نه زنبورم - که از نیشم بنالند
چگونه شکر این نعمت گزارم
که زور مردم آزاری ندارم

حکایت

درویشی را دیدم که در آتش فاقه می سوخت و خرقه بر خرقه می دوخت - و تسکین خاطر خود را می گفت +

بیت

بنان خشک قناعت کنیم و جامۂ دلق

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

که بارِ محنتِ خود به ز بارِ منّتِ خلق
کسی گفتش - چه نشینی؟ که فلان درین شهر
طبعی کریم دارد و کرمی عمیم - میان بخدمتِ
آزادگان بسته است و بر درِ دلها نشسته -
اگر بر صورت حالِ چنانکه هست - وقوف یابد
پاسِ خاطرِ عزیزت را منّت دارد - و غنیمت
شمارد - گفت خاموش که در گرسنگی مُردن
به که حاجت پیشِ کسی بُردن ❊

قطعه

هم رُقعه دوختن به و الزامِ کُنجِ صبر
کز بهرِ جامه رُقعه بر خواجگان نوشت
حقّا که با عقوبتِ دوزخ برابر است
رفتن بپایمردیِ همسایه در بهشت

حکایت

دو درویش خراسانی در ملازمتِ صحبتِ یکدگر سیاحت کردندی - یکی ضعیف بود که روزه داشتی و بعد از دو شب افطار کردی - و دیگری قوی که روزی سه بار خوردی - قضا را بر درِ شهر به تهمتِ جاسوسی گرفتار آمدند - و هر دو را حبس کردند و درِ زندان به گِل بر آوردند -

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بعد از دو هفته معلوم شد - که بی گناه اند
در بکشادند - قوی را دیدند مرده و ضعیف
جان بسلامت برده - درین عجب ماندند - حکیمی
گفت - اگر بر خلاف آن بودی تعجب بودی -
زیرا که این بسیار خوار بود طاقت بی نوائی نیاورد
و به سختی هلاک شد - و آن دیگر خویشتن دار بود -
بر عادت خود صبوری کرد و به سلامت ماند ٭

قطعه

چو کم خوردن طبیعت شد کسی را
چو سختی پیش آید - سهل گیرد
وگر تن پرورست اندر فراخی
چو تنگی بیند - از سختی بمیرد

بیت

تنور شکم دم بدم تافتن مصیبت بود روز نا یافتن

حکایت

درویشی را ضرورتی پیش آمد - کسی گفتش -
فلان نعمت بی قیاس دارد - اگر بر حاجت تو
وقوف یابد - همانا که در قضای آن توقف روا
ندارد - گفت من او را نمی دانم - گفت - منت
رهبری کنم - دستش گرفت و بمنزل آن شخص در

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

آوَرد - دَرویش یکی را دید لب فرو هشته ،
ابرو بهم کشیده - و تُند و تُرش نشسته
برگشت و سخن نگفت - یکی گفتش چه گفتی
چه کردی ؟ گفت عطای او بلقای او بخشیدم و

قطعه

مبر حاجت به نزدیک تُرش روی
که از خوی بدش فرسوده گردی
اگر گوئی - غم دل با کسی گوی
که از رویش به نقد آسوده گردی

حکایت

حاتم طائی را گفتند - از خود بزرگ همت تر
در جهان کسی دیدهٔ ؟ گفت - بلی ! روزی چهل شتر
قربان کرده بودم و امرای عرب را طلب نموده بودم
ناگاه بحاجتی بگوشهٔ صحرا رفتم - خارکشی را دیدم
پشتهٔ خار فراهم آورده - گفتم - بمهمانیِ حاتم چرا
نروی ؟ که خلقی بر سماط او گرد آمده اند
گفت ✣

بیت

هر که نان از عمل خویش خورد منّت حاتم طائی نبرد
من او را بهمّت و جوانمردی برتر از خود
دیدهم ✣

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

حکایت

بازرگانی را دیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت
و چهل بنده خدمتگار - شبی در جزیرهٔ کیش مرا
به حجرهٔ خویش برد و همه شب نیارامید از سخنهای
پریشان گفتن - که فلان انبارم بترکستان است -
و فلان بضاعت بهندوستان و این قبالهٔ فلان
زمین است و فلان مال را فلان کس ضمین - گاه
گفتی که خاطر اسکندریه دارم - که هوایش خوش
است - و باز گفتی - نی دریای مغرب مشوش است -
سعدیا! سفری دیگر در پیش است - اگر آن کرده
شود - بقیت عمر بگوشه بنشینم - گفتم - آن کدام
سفر است؟ گفت گوگرد پارسی به چین خواهم
بردن - که شنیدم قیمت عظیم دارد - و از آنجا
کاسهٔ چینی بروم برم - و دیبای رومی به هند -
و پولاد هندی بحلب - و آبگینهٔ حلبی به یمن -
و بُردِ یمانی به پارس - از آن پس ترکِ سفر
کنم - و بدکانی نشینم - چندانی ازین مالیخولیا فرو
گفت که بیش طاقت گفتنش نماند - گفت -
ای سعدی! تو هم سخنی بگوی از آنها که دیدی
و شنیدی - گفتم ❖

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نظم

آن شنیدستی که وقتی تاجری
در بیابانی بیفتاد از ستور
گفت - چشمِ تنگِ دنیا دار را
یا قناعت پُر کند یا خاکِ گور

حکایت ۲۷

بازرگانی را هزار دینار خسارت اُفتاد - پسر را گُفت - نباید که با کسی این سخُن در میان نهی - گُفت ای پدر! فرمان تُراست - نگویم - ولیکن باید که مرا بر فائدهٔ این مطّلع گردانی - که مصلحت در نهان داشتن چیست؟ گُفت تا مُصیبت دو نشود - یکی نُقصانِ مایه - دوم شماتتِ همسایه ٭

بیت

مگو اندُهِ خویش با دُشمنان
که لاحول گویند شادی کُنان

حکایت ۲۸

جوانی خردمند از فنونِ فضائل حظّی وافر داشت و طبعی نافذ - چندان که در محافلِ دانشمندان نشستی زبان از گُفتن به بستی - باری پدر

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

گفتش - ای پسر! تو نیز از آنچه دانی - چرا بگوئی؟ گفت - ترسم که از آنچه ندانم - پرسند و شرمسار گردم +

قطعه

آن شنیدی که صوفئی میکوفت
زیر نعلین خویش میخی چند
آستینش گرفت سرهنگی
که بیا - نعل بر ستورم بند

بیت

نگفته ندارد کسی با تو کار
ولی - چون بگفتی - دلیلش بیار

حکایت

تنی چند از نزدیکان سلطان محمود حسن میمندی را گفتند که سلطان امروز چه گفت ترا در فلان مصلحت؟ گفت بر شما هم پوشیده نماند. گفتند - آنچه با تو گوید که ظهیر سریر سلطنتی و مشیر تدبیر مملکت - بامثال ما گفتن روا ندارد. گفت به اعتماد آن که داند که با کسی نگویم - پس چرا همی پرسید؟

بیت

نه هر سخن که بر آید بگوید اهل شناخت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بسرّ شاه سر خویش در نشاید باخت

حکایت

یکی در مسجد سنجار بانگ نماز گفتی بآوازی که مستمعان را ازو نفرت آمدی - و صاحب آن مسجد امیری بود عادل و نیک سیرت - نخواستش که دل آزرده گردد - گفت ای جوانمردا این مسجد را مؤذّنان قدیمند که هر یکی را پنج دینار مرسوم مقرّر داشته ام - اکنون ترا ده دینار می دهم تا بجائی دیگر بروی - برین اتّفاق افتاد و برفت - بعد از مدّتی در گذری پیش امیر باز آمد - و گفت - ای خداوند بر من حیف کردی که از آن بقعه ام بده دینار بیرون کردی - آنجا که اکنون رفته ام بیست دینار می دهند تا جائی دیگر روم - قبول نمی کنم - امیر بخندید و گفت - زینهار نستانی که زود باشد که به پنجاه دینار راضی گردند ٭

بیت

به تیشه کس نخراشد ز روی خارا گل
چنان که بانگ درشت تو می خراشد دل

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

تاریخِ مُبارک شاہی

ذِکر سلطان قطب الدّین ایبک المعزّی

سُلطان قطب الدّین بندۂ سُلطان معزّ الدّین محمد سام بود - و در شجاعت و سخاوت نظیر خود نداشت - در اوّل حال که او را از ترکستان آوردند در شهر نیشاپور قاضی القُضاۃ امام فخر الدّین عبد العزیز کوفی که از اولادِ امام اعظم ابو حنیفۂ کوفی رضی اللہ عنہ بود خرید - در موافقتِ فرزندانِ او کلام اللّٰہ خواند و تیر اندازی آموخت چنانچہ در اندک مُدّت کامل حال گشت - چون بزرگ شد تجّار بحضرتِ غزنین بر دست سلطان مرحوم فروختند - بہمہ باب اوصافِ حمیدہ و آثارِ گزیدہ داشت - فامّا چندان جمال نداشت - و انگشتِ خنصرش شکستہ بود - بدان سبب ایبکِ شل گفتندی - در خدمتِ مخدوم ملازم مجدّی بُود کہ عنقریب بنظرِ شفقت و مرحمت مخصوص

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

گشت - و روز بروز مرتبه اش تضاعُف می پذیرفت
چون ہندوستان فتح شد اقطاعِ کہرام برو مفوّض
گردانید - در شہور ۵۸۹ھ (= ۱۱۹۳ء) قلعۂ
میرٹ فتح کرد - در ۵۹۱ھ (= ۱۱۹۵ء) قلعۂ
تھنکر را کشاده - در ۵۹۳ھ (= ۱۱۹۷ء)
طرفِ گجرات سواری فرمود و رای بہیلم دیو را
که با سلطان مرحوم مقابل شده بود -
نہب و تاراج کرد - و انتقام گذشته از
خصمِ خویش بکشید - الغرض چون سلطان مرحوم
وفات یافت سلطان غیاث الدّین محمود پسرِ
برادرِ بزرگِ سلطان مرحوم برای ملک قطب الدین
چتر و دُور باش فرستاد - و بخطاب سلطانی مشرّف
گردانید - در ۶۰۲ھ (= ۱۲۰۶ء) از دہلی سواری
فرمود - و در شہرِ میمونِ لاہور آمد - روز سه شنبه
ہژدہم ماه ذی القعدۂ سنته المذکور در قصرِ لاہور
جلوس فرمود - و امرا و ملوک خویش را انعامهای
فاخر و تشریفاتِ وافر بخشید - و دستِ سخاوت
بحدّی کشاده بود که او را سلطان قطب الدّین
لکھ بخش گفتندی - بعد مدّتی میان او و میان
سلطان تاج الدّین یلدز بندۂ معزّی که بعدِ وفات
سلطان مرحوم بادشاه غزنین شده بود سبب

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

اقطاع لاہور مخالفت پیدا آمد۔ از جانبین قصدِ یکدیگر کردند۔ چون مصاف میانِ ہر دو لشکر راست شد۔ و بجنگ پیوستند۔ خدای تبارک و تعالیٰ سلطان قطب الدّین را ظفر بخشید۔ سلطان تاج الدّین منہزم شده طرفِ کرمان رفت۔ حصارِ غزنین را سلطان قطب الدّین قابض شد۔ چہار روز در دارالملک غزنین بر تخت شاہی نیز نشست۔ آخر در لہو و طرب مشغول گشت۔ بیشتری امرا و ملوکِ معزّی که در غزنین بودند پوشیده با سلطان تاج الدّین یار شدند۔ و او را از کرمان استدعا کردند۔ چون سلطان تاج الدّین از کرمان در حدِّ غزنین رسید و مقدمۂ لشکر او نمودار شد۔ سلطان قطب الدّین خلق شہر را با ایشان موافق دید۔ سلطان قطب الدّین از راهِ سنگ سوراخ بیرون آمد از آنجا عطف کرده در شہر لاہور رسید۔ غزنین باز در قبضِ سلطانِ تاج الدین یلدز آمد۔ ہمچنان سلطان قطب الدین در میدانِ لاہور گوی بازی میکرد۔ ناگاه بتقدیر اللّٰہ سبحانہ و تعالیٰ از اسپ خطا شد۔ پیش کوہۂ زین بر سینۂ مبارکِ سلطان آمد۔ و برحمتِ حق پیوست۔ او را ہمدر آن شہرِ میمونِ لاہور دفن کردند۔

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

سلطانِ مغفور شمس الدّین ایلتمش حظیرهٔ او را
بنا کرده است ٭

بیت

گردنِ گردان شکست این کهنه چرخِ چنبری
تا توانی دل منه بر مهر و ماه و مشتری

وفات سلطان قطب الدین مرحوم در سنه ۶۰۷ھ
(= سنه ۱۲۱۰ء) بود - و مدّتِ مُلکِ او از اوّلِ فتح
دہلی تا ایامِ وفات بیست سال و چند ماه بود۔
و عهدِ سلطنت با چتر و دُور باش و خطابِ بادشاہی
مدّت چهار سال بود و الله اعلم ٭

ذکرِ سلطان شمس الدّین التمش

ملک ایلتمش بندهٔ سلطان قطب الدّین ایبک
المعزّی بود۔ چون سلطان قطب الدین وفات یافت۔
امرا و ملوکِ قطبی آرام شاه پسر سلطان قطب الدّین
را بجهتِ آرامِ فتنه بر تختِ بادشاہی اجلاس
دادند۔ ملک ناصرالدّین قباچه دامادِ سلطان قطب الدّین
طرف سند رفت۔ و اقطاعِ مُلتان و اُچه و بهکّر
و سوستان را قابض گشت۔ سپه سالار علی اسماعیل
امیر دادِ حضرتِ دہلی با امرائے دیگر یار شده
ملک التمش را که در آن وقت امیرِ بداوُن بود

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بجہتِ ملک استدعا کرد و مکتوبات بجانبِ او فرستاد - ملک التمش با جمعیتِ خویش از بداؤن بسرعتِ تمام در حضرتِ دہلی آمد و قابض شد- آرام شاہ از دہلی عطفت کردہ بیرون رفت - فامّا بعضی از اطراف برو جمع شدند - و بنیادِ مخالفت نہادند - چون نزدیکِ دہلی رسیدند ملک التمش نیز از دہلی بیرون آمد - میانِ ایشان در صحراء جود مصاف شد - حق سبحانہٗ و تعالیٰ ملک التمش را فتح بخشید - آرام شاہ و امرای قطبی منہزم گشتند - در ۶۰۷ھ (= ۱۲۱۰ء) سلطان شمس الدّین خطابِ خویش کرد - در شہورِ سنۃ المذکور ملک التمش در قصرِ دولتخانہ بر تختِ سلطنت جلوس فرمود و اقصای ممالک در ضبط آورد - در شہور ۶۱۲ھ (= ۱۲۱۵ء) طرفِ لاہور سواری فرمود - سلطان تاج الدّین یلدز کہ از غزنین بعد نقلِ سلطان قطب الدّین شہر میمونِ لاہور را گرفتہ بود مقابل شد - و میان ہر دو لشکر محاربہ شد - حق سبحانہٗ و تعالیٰ سلطان شمس الدّین را نصرت داد - سلطان تاج الدّین بر دستِ لشکرِ او اسیر و دستگیر گشت - سلطان شمس الدّین او را موقوف کردہ در خطۂ بداؤن فرستاد - چنانکہ او ہم در آن حبس برحمتِ حق پیوست -

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

حظیرۂ سلطان تاج الدّین اَنَارَ اللہ برہانہٗ ہم در خطّۂ بداؤن در کنارۂ لب آب سوتہہ است۔ الغرض بعد فتح سمت دہلی مراجعت فرمود۔ و در ۶۱۵ھ (= ۱۲۱۸ء) ناصر الدّین قباچہ در حدّ اُچّہ یک کرّت با سلطان مرحوم مقابل شدہ بود و منہزم گشتہ بارِ دیگر بتاریخ مذکور در حدّ اُچّہ و ملتان مصاف داد و منہزم شد۔ چون لشکر تعاقب کرد در لب آب پنجاب در آمد و عبرہ کردن نتوانست غرق شد۔ در ۶۱۸ھ (= ۱۲۲۱ء) جلال الدّین خوارزم شاہ کہ سلطان تاج الدّین را بیرون کردہ غزنین گرفتہ بود بسبب خروجِ جنگیز خان ملعون غزنین را گذاشتہ با خیل و تبار و حشم و خدم خویش در حدود لاہور در آمد چون سلطان مرحوم را ازین حال خبر شد طرف لاہور سواری فرمود۔ سلطان جلال الدّین عطف کردہ از پیشِ سلطان مرحوم سمت کوہ پایۂ کشمیر و بکھلی رفت۔ سلطان مرحوم طرف دار الملک دہلی باز گشت۔ در ۶۲۰ھ (= ۱۲۲۳ء) لشکر خود را بجانب لکھنوتی برد۔ غیاث الدّین عوض خلجی را امان دادہ در ربقۂ اطاعت خویش در آورد و خطبہ و سکّہ بنام خویش فرمود۔ و پسر خود را کہ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

مہتر بود اقطاعِ لکھنوتی داد - و سلطان ناصر الدّین خطاب کرد) - چتر و دُور باش و ہرچہ داراتِ بادشاہی بود مفوّض گردانید - خود بجانب دار الملکِ دہلی مراجعت فرمود - در سنہ ۶۲۳ (= سنہ ۱۲۲۶ء) عزیمت طرفِ قلعۂ رنتھنبور کرد - مفسدانِ آن دیار را گوشمال داد - در سنہ ۶۲۴ (= سنہ ۱۲۲۷ء) سمتِ مندور و اجمیر سواری فرمود - و آن دیار را نیز با جملۂ سوالک ضبط کرد - و ہم در آن سال بدار الملکِ دہلی مراجعت فرمود - در سنہ ۶۲۶ (= سنہ ۱۲۲۹ء) رسولانِ دار الخلافت جامہای مرحمتِ خلیفہ خلّد اللّٰہ خلافتہ برای سلطان مرحوم آوردند - سلطان مرحوم چنانچہ شرطِ اطاعت و خدمتگاری باید بجا آورد - با فرزندان و ملوکِ بزرگ بخلعتِ خاصِ خلیفہ مشرّف گشت - سلطان مرحوم را از پوشیدنِ خلعتِ خلیفہ چندان فرحت و بہجت روی داد کہ در تحریر نیاید - در شہر قبہا بستند و طبل شادیانہ کوفتند - بعدِ چندگاہ رسولانِ دار الخلافت را باعزاز و اکرام روان کرد - و خدمتی بسیار در حضرتِ دار الخلافہ فرستاد - و ہم درین سال خبرِ وفاتِ پسرِ مہتر کہ بادشاہ لکھنوتی شدہ بود رسید - سلطان مرحوم بعد بجا آوردنِ شرطِ عزا لشکر کشی طرفِ لکھنوتی مصمّم کرد -

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

و فتنه که در لکهنوتی قائم شده بود آن را تسکین
داد - و ممالک لکهنوتی را بملک علاء الدین جانی
مفوض گردانیده بحضرت دهلی باز گشت - در ۶۲۹ھ
(= ۱۲۳۲ء) سمت گوالیر سواری کرد - بعد یازده
ماه قلعهٔ مذکور بعون الله تعالی فتح شد - بجهت
محافظت قلعه کوتوالی گذاشت و خود سوی دار الملک
دهلی مراجعت فرمود - در شهور ۶۳۱ھ (= ۱۲۳۴ء)
عزیمت طرف ولایت مالوه کرد و مفسدهٔ آن ولایت
را مالش داد - و بعده رخ سوی اُجین آورد - آن
را نیز فتح کرد - در شهور ۶۳۳ھ (= ۱۲۳۶ء) لشکر
بجانب بهیلسان برد - در ذات مبارک زحمتی پیدا
آمد - سبب آن فی الحال مراجعت فرمود - بعد رسیدن
در دهلی روز دوشنبه بتاریخ بیستم ماه شعبان ۶۳۳ھ
(= ۱۲۳۶ء) از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود + بیت
کیست درین دائرهٔ دیر پای   کو لمن الملک زند جز خدای
حق سبحانه و تعالی آن بادشاه عادل را غریق
رحمت گرداند - و این بادشاه آسمان جاه را تا قیام
قیامت در امان و سلامت باقی و پاینده دارد -
مدت ملک سلطان شمس الدین بیست و شش سال
و چند ماه بود و الله اعلم ❖

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ذکر سلطان رکن الدّین فیروز شاه

سلطان رکن الدّین فیروز شاه پسرِ سلطان مرحوم مغفور شمس الدّین التمش بود - چون سه روز شرط عزا بجا آوردند سیوم روز بعدِ وفات بیست و دوم ماه شعبان ۶۳۳ھ (= ۱۲۳۶ء) باتفاق امرا و ملوک و ایمّه و سادات و بندگانِ شمسی در حضرتِ دهلی بقصرِ دولتخانه جلوس فرمود - و درهای خزائن کشاده هر کسی را خلعت و انعام عطا کرد - آخر دست در خرج نهاد و اسراف بافراط کردن گرفت - بحدّی در عشرت و طرب و لهو مشغول شد که کارهای مملکت و امور سلطنت مهمل ماند - اغلب مصالحِ ملک و مملکت را شاه ترکان مادرِ سلطان رکن الدّین می کرد - چنانچه حرمِ شمسی را بسببِ مخالفتِ قدیم زیان می رسانید - و خوار می داشت - و شاهزاده قطب الدّین محمد شاه پسرِ سلطان مرحوم که از مادری دیگر بود میل کشانید و آخر کُشت - بدین سبب بیشتری امرا و ملوکِ حضرت و اطرافِ ممالک از سلطان رکن الدین مُتنفّر شدند - و مخالفت بنیاد نهادند - چنانچه شهزاده ملک غیاث الدّین محمود شاه برادرِ سلطان

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

رکن الدّین که امیر اوده بود - سر از اطاعت بیرون آورده و خدمتیٔ مالِ لکهنوتی که در حضرت می آوردند بستید - و ملک عزّ الدّین سالاری در بداؤن طغیان ورزید - و ملک علاؤ الدین مُقطع لاهور و ملک عزّ الدّین کبخان امیر ملتان و ملک سیف الدّین کوجی مُقطع هانسی یکجا جمع شدند و بنیاد فتنه و بُلغاک آغاز نهادند - همچنان ملک نظام الملک جنیدی که وزیر سلطان رکن الدّین بود - خوف در خاطر او شد - از دهلی گریخته در بداؤن بر ملک عزّ الدّین سالاری پیوست - از آنجا یکجا شده بر امرائی که در لاهور یکجا شده بودند آمده پیوستند - سلطان بجهتِ دفعِ فتنهٔ ایشان لشکر کشید - چون سلطان در خطهٔ کهرام رسید امرای مذکور مقابلِ سلطان در حدِّ منصور پور آمده بودند از آنجا چند نفر از ایشان چنانچه تاج الملک و محمد دبیر مُشرفِ ممالک و بهاء الملک و کریم الدّین زاهد و ضیاء الملک پسر نظام الملک وزیر و خواجه رشید و امیر فخر الدّین قصد و کشش کرده در شهر دهلی رفتند - یکایک اندرون در آمدند - با سلطان رضیه دختر سلطان شمس الدین مرحوم بیعت کرده شاه ترکان مادرِ سلطان رکن الدّین را موقوف گردانیدند، چون سلطان رکن الدّین را ازین حال

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

خبر شد طرفِ شہرِ دہلی مراجعت فرمود و بکوچ متواتر در کیلوکھڑی رسید - امرا و ملوک و بندگانِ شمسی کہ برابرِ او بودند بتمام در شہر دہلی در آمدند و با سلطان رضیہ پیوستند و بیعت کردند - بعدہ لشکر از شہر بر آمدہ سلطان رکن الدّین را از کیلوکھڑی زندہ گرفتند - و بر سلطان رضیہ بردند - سلطان رضیّہ او را حبس کردن فرمود - چنانچہ سلطان مرحوم ہم در آن حبس برحمتِ حق پیوست ؞

بیت

بسا باد نفرین برین گوزپشت کہ بسیار ازین گونہ پرورد و کُشت

و این واقعہ در روز یکشنبہ بتاریخ ہژدہم ماہ ربیع الاوّل ۶۳۴ھ (= ۱۲۳۷ء) بود - مدّتِ ملکِ او شش ماہ و ہشت روز بود واللہ اعلم ؞

ذکرِ سُلطان رَضیہ

سلطان رضیہ دُخترِ بزرگِ سلطان شمس الدّین بود - زمہ آن گاہ کہ سلطان مرحوم از مہمِ گوالیر مراجعت کرد این دختر را ولی عہدِ خویش گردانید - القصّہ در روز یکشنبہ بتاریخ ہژدہم ماہ ربیع الاوّل ۶۳۴ھ (= ۱۲۳۷ء) سلطان رضیہ بدار الملک دہلی در قصرِ دولتخانہ بر تختِ سلطنت جلوس فرمود -

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

در ماه رجب سنة المذکور طایفهٔ قرامطه و ملاحده
که از اطرافِ ہندوستان جمع شده در حضرتِ دہلی
ساکن بودند باغوای ترک که مردی متکلّم بود بعددِ
دو ہزار مرد با اسلحه درونِ مسجد جمعه در روز جمعه
فوج فوج از ہر دو طرف در آمدند۔ مسلمانان
در نماز جمعه مشغول بودند که آن ملحدان دست
باسلحه بردند۔ بیشتری مسلمانان شہادت یافتند۔
و بعضی پایمال گشتند۔ ملک نصیر الدّین بلارامی
و امام ناصری شاعر و امرای دیگر با جمعیّتِ کثیر
آمده و مسلمانانی که از خوف بالای مسجد بر آمده
بودند ملاحدهٔ مذکور را بزخم سنگ و خشت بکشتند
تا این فتنه بخیر انجامید۔ بعد از آن نظام الملک
جنیدی و عزّ الدّین کبخان و محمد سالاری که از
سلطان رکن الدّین عاصی شده بودند بر دروازهٔ
شہر جمع گشتند۔ و با سلطان رضیه مخالفت بنیاد
نہادند۔ و ملک نصیر الدّین تایسی امیر اوده بمددِ
سلطان رضیّه در شہر می آمد۔ امرای مخالف
او را استقبال کردند و بعد بدست آوردند۔ و
موقوف داشتند۔ آخر چون مخالفت بطول کشید
سلطان رضیه از شہر بیرون آمد۔ در کنارهٔ
لبِ آب جون لشکر گاه ساخت۔ میانِ سلطان

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

رضیه ؛ امرای مخالف کرّات محاربه و مقاتله
می رفت - فامّا جنگ قایم ماند - بعده بهزاره
حیله ایمّه و مشایخ شهر درمیان آمده اصلاح
دہانیدند - محمد سالاری و کنجان پوشیده با سلطان
یار شدند - شبی بر درِ سراپردهٔ خاص جمع گشتند-
تا ملک جانی و ملک کوچی و نظام الملک را بدست
آرند - ایشان ازین حال واقف گشتند طاقت ماندن
نداشتند فرار نمودند و متفرّق شدند - سلطان را
از کار ایشان معلوم شد لشکر دنبالِ ایشان فرستاد-
ملک کوچی اسیر و دستگیر گشت و ملک جانی در
حدودِ پایل شهادت یافت و ملک نظام الدّین
در کوه بردار در آمد - و لشکر سلطان باز گشت-
چون کارِ دولتِ سلطان رضیه منتظم شد کارداران
دیگر نصب کردن فرمود - و ملک قطب الدّین
حسن را برای فرو نشاندنِ فتنه که بعدِ سلطان
شمس الدّین مرحوم در رنتھنبور ظاهر شده بود
تاهزد کرد - و ملک جمال الدین یاقوت حبشی را
عهدهٔ امیر آخوری داد - و بحضرتِ خود مقرّب
گردانید - چنانچه امرا و ملوکِ دیگر را غیرت آمد
و چنان اِتّفاق اُفتاد که سلطان رضیه کلاه و قبا
پوشد و لباسِ مردان کند - آخر ہمچنان کرد و از

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

لباس ستر بیرون آمد - و چون سوار شدی بالای
پیل سوار می شد - درین اثنا خبر طغیان ملک
عزّ الدین کبیرخان امیر لاهور رسید - سلطان لشکر
در آن سمت برد و او را بشکست و آخر بصلح
انجامید - بتاریخ نوزدهم ماه شعبان سنه ۶۳۷ (=
وسنه ۱۲۳۹ع) سلطان مراجعت کرد - و در حضرت
دار الملک آمد - بعد ازان ملک التونیه مُقطع تبرهنده
بغی ورزید - بتاریخ نهم ماه رمضان سنة المذکور لشکر
بدان جانب بیرون آورد - بعضی امرا و ملوک و
بندگان شمسی با او یار شدند و خروج کرده
جمال الدین یاقوت حبشی را بکشتند ۰

بیت

عنان تافت دولت ز پیرامنش چو داغ سیه دید بر دامنش

و سلطان رضیه را گرفته در قلعهٔ تبرهنده محبوس
کردند - و مکتوب بجانب امرائی که در شهر دهلی
شهر دار بودند فرستادند بدین مضمون که شاهزاده
معزّ الدین پسر سلطان شمس الدین مرحوم را
بر تخت سلطنت اجلاس دهند و خود بسرعت
مراجعت کردند ۰

بیت

سپهری را که گردون بدارد بلند همش باز در گردن آرد کمند

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

مدّت حکومت سلطان رضیه در دارالملک دہلی سه سال و پنج ماه و بیست و یک روز بود و اللّٰه اعلم بالصّواب ٭

ذکرِ سُلطان معزّالدّین

سلطان معزّ الدّین پسرِ خُردِ سلطان شمس الدّین بود - چون سلطان رضیہ در قلعۂ تبرہنده محبوس شد - روز دو شنبه بتاریخ بیست و ہشتم ماه مبارک رمضان ۶۳۷ھ (= ۱۲۳۹ء) سلطان معزّ الدّین را امرا و ملوکِ شهردار بر تختِ سلطنت در قصرِ دولتخانۂ خاص اجلاس دادند - و امرا و ملوک که برابر سلطان رضیه بودند روز یکشنبه سیزدہم ماه شوّال سنته المذکور در شهر رسیدند - و بر سلطنتِ سلطان معزّ الدّین بیعت کردند - بشرط آنکه اختیار الدّین ایتگین نائب باشد - چون ملک اختیار الدّین وزیر شد بموافقتِ ملک مہذّب الدّین نظام الملک جمله امور ممالک را در تصرّفِ خویش آورد - و خواہر سلطان معزّ الدّین را که از حکم پسرِ قاضی نصیر الدّین خلع شده بود در حبالۂ خویش در آورد - و نوبتِ سه گانه و یک زنجیر پیل بر درِ خود مستقیم کرده - چون نفاذِ امر

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

و رونقِ کار روی بدو آورد - سلطان معزّالدّین را بغایت گران نمود - روز دو شنبه هشتم ماهِ محرّم ۶۳۸ (= ۱۲۴۰ء) در قصر سپید بحکم فرمان دو ترک بچّۀ خود را مست ساخته ملک ایتگین را بزخم کارد شهید کردند - نظام الملک را دو زخم بر پهلو زدند - چون عمر وی باقی بود از پیشِ ایشان گریخت و سلامت ماند - کارِ وزارت چنانچه پیش ازین می کرد، همچنان کردن گرفت - و در ماه صفر سنة المذکور ملک التونیه سلطان رضیه را در نکاح آورد - و بقصدِ دهلی لشکر کشید - محمد سالاری و ملک قراقش از حضرت عطف کرده بر ایشان پیوستند - سلطان معزّالدّین بدفعِ ایشان لشکر از دهلی بیرون آورد - در حوالیِ شهر مصاف شدند - سلطان رضیه و ملک التونیه منهزم گشتند - چون بحدِّ کیتهل رسیدند - بر دستِ اهالیِ آن شهر اسیر شدند - ایشان را بسته در حضرت فرستادند - بتاریخِ بیست و پنجم ماه ربیع الاوّل هر دو را شهید کردند - بدر الدّین سنقر امیر حاجب شده بود - فامّا نظام الملک را بجا نمی آورد - و فوقیّت می ورزید - سبب این معنی نظام الملک با او عداوت داشت - چون بدر الدّین را روشن گشت هراسان می بود - بدین

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

سبب خواست که فتنه انگیزد روز دوشنبه هفدهم
ماه صفر سنه ۶۳۹ (= سنه ۱۲۴۱ع) در وثاقِ صدر الملک
نبیسهٔ علی موسیٰ که مشرفِ ممالک بود بدر الدّین
سنقر جماعتِ اکابر و صدور را جمع کرد تا برای
انقلاب کارِ سلطنت تدبیری کنند - و صدر الملک
را بطلبِ نظام الملک فرستادند - چون نظام الملک
را از آمدنِ او خبر شد شخصی از معتمدانِ سلطان
نزدیکِ نظام الملک بود - او را در مقامی که مقالتِ
ایشان استماع کند مخفی داشت - و صدر الملک را
طلبید تا تدبیرِ انقلابِ ملک و دست آوردنِ مخالفان
و کسانی که درین قضیّه اجماع کرده بودند تمام
باز نمود - نظام الملک او را جواب داده باز گردانید
و آن معتمد بر سلطان فرستاد تا هرچه از صدر الملک
شنیده است بحضرت باز نماید - و از زبانِ او
عرض داشت که خداوندِ عالم سواری فرماید تا
بر سرِ آن جماعت رود - از اقبالِ بادشاه منهزم
و متفرّق خواهند شد - چون این معتمد بحضرت
سلطان باز نمود - همچنان سواری کردند - بدر الدّین
سنقر را خبر شد بحضرتِ سلطان پیوست - سلطان
او را هم در آن ساعت اقطاع بداؤن داده
روان کرد و دیگر امرا که با او یار بودند خایف

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

شدند و در اطراف رفتند - بعد از چهار ماه بدرالدّین
از بداؤن باز آمد - چون مزاج بادشاه با او متغیّر
بود او را و صدر الملک موسی را محبوس کرد - و
ایشان هم در آن حبس برحمت حق پیوستند -
نظام الملک نیز بسبب آنکه زخم کارو خورده خداع
در خاطر داشت - می خواست بنوعی امرا و ملوک را
از سلطان بگرداند - سلطان را بر ایشان بدگمان
می کرد - چنانچه بعد از چندگاه لشکر مغل در لاهور
رسیده مدّتی جنگ کرده - مُقطع لاهور ملک قراقش
بود - بذاته او مرد دلاور و مبارز بود - امّا خلق لاهور
چنانچه شرط موافقت بود بجا نیاوردند - در جنگ و
پاس تقصیر کردند - چون مزاج خلق ملک قراقش
را روشن گشت شباشب با حشم خود از شهر بیرون
آمده در سمت دهلی روان شد - کفّار مغل او را
تعاقب کردند - امّا حق تعالی از میان ایشان
بسلامت بیرون آورد - چون در لاهور فرمان ده
نمانده روز دو شنبه شانزدهم ماه جمادی الآخره
سنه ۶۳۹ (= ۱۲۴۱ء) کفّار مغل بر ایشان دست
یافتند - و مسلمانان را شهید کردند و اتباع ایشان
را اسیر گردانیدند - چون خبرهای بد بسلطان
معزّ الدّین رسید امرا و ملوک و کافّهٔ معارف دیگر

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

را در قصرِ دولتخانه بیعت تازه داد - و بجهت دفعِ فسادِ مغل ملک قطب الدّین حسن و نظام الملک را با لشکر انبوه نامزد کرد - چون بلبِ آب بیاه رسید نظام الملک بر طریق خفیه عرضه داشتی بحضرت ارسال کرد - که این امرا و ملوک هرگز اطاعت نخواهند کرد - مصلحت آنست که مثالی از حضرت اصدار یابد تا من و ملک قطب الدّین ایشان را بطریقی که توانیم دفع گردانیم - چون این عرضه داشت بحضرتِ سلطان رسید از راهِ غفلت و عجلت فرمان داد تا بر وفقِ عرضه داشتِ او مثالی بنویسند و بر وی بفرستند - چون مثال بر ایشان رسید نظام الملک عینِ آن مثال بامرا و ملوک نمود - که سلطان در بابِ شما این چنین مثال داده است - ایشان بیک اتّفاق از سلطان بگشتند - و با نظام الملک باخراج و انقلابِ مملکت بیعت کردند - چون خبرِ مخالفتِ ایشان بسلطان رسید - سیّد قطب الدّین شیخ الاسلامِ دار الملک را بجهت تسکین بر ایشان فرستاد - چون او آنجا رسید در اغوای ایشان بیشتر مخالفت نیز نمود و باز گشت - عقبِ او نظام الملک و ملک قطب الدّین در حضرت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

رسیدند - و جنگ بنیاد نهادند - سلطان حصاری شده. هر چند اکابر و صدور دہلی در اصلاح آن کوشیدند - ممکن نشد - از نوزدہم ماه شعبان تا آخر ذی القعده قریب چهار ماه جنگ قایم ماند - و از طرفین خلق ہلاک شد - و حوالیٔ شهر تمام خراب گشت - سبب تطویل آن فتنه این بود که فخر الدّین مبارک شاہی مهتر فرّاشان که مقرّب سلطان بود بصلح رضا نمی داد - تا شب شنبه ہشتم ماه ذی القعده ۶۳۹ھ (= ۱۲۴۱ء) نظام الملک با لشکر در حصار در آمده و مبارک شاہی را که مادهٔ فساد و مایۂ فتنه بود - بکشت - و سلطان را بگرفت و محبوس کرد - چنانچه ہم در آن حبس برحمت حق تعالیٰ پیوست *

بیت

سرای کهنهٔ گیتی که خانهٔ دو در است
درو اساس اقامت مکن که بر گذر است

مدّت ملک او دو سال و یک ماه و پانزده روز بود - والله اعلم بالصّواب *

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

اِنتخاب از روزنامۀ کاوه

(۱)

کوهِ نور، دریای نور

امروز تقریباً همه کس می داند که مقصود از دو کلمۀ فوق کوه و دریا و چشمۀ نوری نیست. و دو کلمۀ مزبور اسم دو قطعۀ الماس مشهور است که اوّلی از آنها امروز در خزینۀ انگلیس و دومی در خزینۀ ایران است. این دو قطعۀ الماس هم از جملۀ چند قطعۀ الماس مشهور دنیا هستند و مخصوصاً "کوهِ نور" باندازۀ در دنیا و مخصوصاً در اروپا مشهور است که حتّیٰ کارخانها محصولات خود را بدان اسم می نامند و مثلاً سیگارهای کوهِ نور و کبریت های کوهِ نور و چیز های دیگر شبیه باین ها که دارای این اسم با ابهّت هستند خیلی رائج و زیاد می باشد. در این جا ما پیش از آنکه به ذکر این دو گوهر مشهور پُر بها بپردازیم - مقدّمۀ مختصری در خصوصِ خود

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

الماس و قطعاتِ الماس مشهور دیگر خواہیم گفت *

معلوم است که این سنگِ معدنی قیمتی شفّاف و درخشنده که از هر جسمِ معدنی موجود دیگری محکم تر و صاف تر و درخشنده تر و با تلالؤ تر است و در ہیچ ترکیبی حل نمی شود و همه اجسامِ دیگر را می تواند ببرّد و ہیچ جسمی نمی تواند او را ببرّد از جنسِ همان زغال کم بہا و رو سیاہی است که یک حرقهٔ آتش بخاک و خاکستر مبدّلش می کند و دامنی از آن بدر ہمی نمی ارزد - الماس از قدیم الایّام معروف و مشہور بوده چنانکه در توریت مکرّرا ذکرِ آن آمده و مثلاً استحکام و استواری قوم یہود را در کتابِ مذکور تشبیه بالماس کرده اند - یونانی و روم ہا الماس را "آداماس" می گفتند و کلمهٔ الماسِ کنونی ہم که عرب ہا الف و لامش را الف و لامِ تعریف تصوّر نموده و اصلِ کلمه را "ماس" دانسته اند از همان کلمه یونانی "آداماس" مشتق شده و خود این کلمه ہم در زبانِ یونانی بمعنی "رام نشدنی" و "غیر قابلِ تسخیر" است و اشاره بهمان محکمی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

و سِفتی فوق العادۀ این سنگ می باشد ـ
پلینیوس قدیمی رومی که قریب ۵۵۰ سال
قبل از هجرت می زیسته و کتابی در ۳۷ جلد
در علوم طبیعی نوشته در همان زمان در خصوص
الماس می نویسد که الماس پُر بها ترین
چیز هائی است که انسان می شناسد ـ
و برای ظاهر نمودن زهر و محبت و دشمنی
دارای خواص مخصوصه است و آتش و
آهن را که سخت ترین چیزهای دنیا هستند ـ
در الماس اثر و نفوذی نیست و فقط خون
بُز نر می تواند آن را بشکند و سنگ بُرها
آن را در خون گرم خُرد کرده و با آن در
رُوی هر جسم که از آن سخت تر هم نباشد ـ
نقوش و تصاویر رسم می کنند .... و
علاوه بر اینها الماس خاصیت تریاق دارد و
از جنون هم جلوگیری می نماید و هکذا ؞

الماس فقط پس از آنکه سلاطین غزنوی
به هندوستان دست یافتند کم کم در ممالک غربی
و فرنگستان رو بتزاید نهاد و الا قبل از
آن خیلی نادر بود ـ چونکه در آن تاریخ تنها
معادن عمدۀ الماس در هندوستان بود و

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

معادنِ دیگر که در خاکِ برزیل (در امریکای
جنوبی) و در ممالکِ افریقای جنوبی و در
جزائرِ اقیانوسیه امروز معروف هستند.
هنوز کشف نشده بود و تا سنهٔ ۱۱۴۱
(هجری) که معادنِ الماس برزیل مکشوف
گردید کلیهٔ الماس دنیا از هندوستان
می آمد *

از الماس های مشهور در عالم سه قطعه
است که دانستن تاریخ آنها برای ما لازم
تر است * ۱- دریای نور * ۲- اورلف *
۳- کوه نور * "دریای نور" که در فرنگستان به "مغول
بزرگ" معروف است و امروز در خزینهٔ
ایران است در قرن دهم پیدا شده - و
از حیث شکل شبیه است به نیمهٔ یک سیبی
و ۲۸۰ قیراط وزن دارد و معروف است
که قبل از تراش ۷۸۰ قیراط وزن آن بوده
این الماس بد بختانه چندان خوش آب و خوش
تراش نیست و در سنهٔ ۱۱۵۱ که نادر شاه
افشار قشون به هندوستان کشید و محمد شاه
گورگانی را شکست داد بدست وی افتاد
یعنی پس از آنکه قشون محمد شاه در کرنال

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

در ۲۵ فرسخی شمال دهلی در سه شنبه پانزدهم
ذی القعده سال مزبور از قشون نادر شکست
خورد و نادر در روز جمعه نهم ذی الحجه وارد
دهلی شد و دوباره سلطنت هندوستان را به
محمد شاه ارزانی داشت۔ محمد شاه بنا بر قول
میرزا مهدی منشی نادر شاه و مورخ عهد وی
"تمامی جواهر و خزائن و اثاثهٔ پادشاهی و ذخایر
سلاطین سلف را که در دشت گاه سلطنت
موجود بود مفصل بمعرض عرض در آورد۔
و برسم نیاز نثار و ایثار کرد و هر چند که
همت کان خاصیت بحر نوال خدیو بی همال
(یعنی نادر) نظر اعتنا بر آن کنوز و خزائن
که جمیع مخازن سلاطین روی زمین با عشری
از اعشار آن برابری نمی گیرد نیفگنده دامان
نیاز مندی از آن ها در چیدند اما بنا بر مبالغهٔ
پادشاه والا جاه آئینهٔ این مسئول نقش پذیر
قبول گشته معتمدان امین به ضبط خزائن و
بیوتات تعیین فرمودند" مورخین قیمت اموال
و جواهر مزبور را باقل تخمین معادل سی صد
کرور تومان پول حالیه نوشته اند و از جملهٔ
جواهر مزبوره همین (دریای نور) و (کوه نور)

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

و (اورلف) بوده است.

"دریای نور" پس از نادر ظاهراً در تصرف پسر زادهٔ وی شاه رخ در آمد و بالآخره بدست پادشاهان قاجار افتاد و ناصر الدین شاه مخصوصاً علاقهٔ مخصوصی به آن گوهر گرانبها داشت و گاهی آن را بجیقهٔ خود و زمانی به بند ساعت و گاهی بسینهٔ خود می زد و حتی "تولیت دریای نور" را منصب مخصوصی قرار داده بود و آن امر را با اعیان و اشخاص بزرگ مشارکت محوّل می داشت چنانکه مثلاً در ضمن وقایع سنهٔ ۱۲۹۶ در "منتظم ناصری" می بینیم که تولیت دریای نور در آن سال مفوّض بحاجی محمد رحیم خان خازن الملک شده بود - بعدها سنگ مزبور داخل در موزهٔ دولتی گردید و همانجا بود تا وقتیکه در سنهٔ ۱۳۲۶ محمّد علی میرزا ملتجی بسفارت روس گردید و سنگ مزبور را در ضمن جواهر دیگر سلطنتی با خود بدانجا برد و ادّعا داشت که جواهر مذکور ملک شخصی او است و کم مانده بود که این یکتا گوهر بزرگ ایران و یادگار عهد جهانگیری نادری نیز بروسیه برود - لکن همت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

همیون ایران آن را نجات داد - دریای نور از حیث قیمت گویا چندان گران بها نباشد - و ظاهراً بیش از ۱۲۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی یا بمظنهٔ قدیم پول شصت هزار تومان قیمت نداشته باشد *

قطعهٔ الماسی که اکنون موسوم است به (اورلف) و در فراز تاج قیصرهای روس است (یا بود!) هم از جملهٔ جواهری است - که نادر شاه از هندوستان آورد - این الماس که شکلاً شبیه است به (دریای نور) دارای آب بسیار اعلائی است - ولی تراشش چندان خوب نیست - (اورلف) پس از قتل نادر شاه (۱۱۶۰) بیک نفر ارمنی فروخته شد - او هم در سال ۱۱۸۶ در مقابل ۴۵۰۰۰۰ منات نقره و یک فرمان اعیانی با میراطریس روس کاترین دوم (خورشید کلاه) فروخت *

ولی مشهور ترین الماس های که در دست است (کوه نور) است که در حقیقت پادشاه الماسها است و اگرچه جثة بزرگترین آنها نیست ولی از حیث آب و تراش بیمانند است - و مخصوصاً تاریخ آن بمناسبت قدیمی بودن بسیار

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دل کش و شنیدنی است - چنانکه اهالی هند
ادّعا دارند که ۵۰۰۰ سال پیش ازین کارنا
پسر خدای آفتاب پهلوان مشهور هند که
مانند رستم آن سرزمین افسانها در خصوص
اعمال او هست و داستان مشهور (مهابهارت)
راجع باوست در جنگ های خود (کوه نور) را
با خود همراه داشته است ؛
(کوه نور) در یک قرن قبل از میلاد مسیح ظاهراً
در تملک راجه اوجین (از ممالک هند) بوده
ولی اطّلاعات صحیح و تاریخی راجع باین الماس
در قرن ششم به بعد شروع می شود - بطور
یقین می دانیم که (کوه نور) در آن زمان
در تملک پادشاهان مالوا از ممالک شمال غربی
هندوستان بوده است - ولی پس از آن که
مسلمانان بر این قطعه از هندوستان هم دست
یافتند پادشاه مالوا نیز در سنه ۷۰۹ مغلوب
گردیده و (کوه نور) بدست سلطان علاءالدین
خلجی (متوفی سنه ۷۱۶) داماد و برادر زادهٔ
جلال الدّین فیروز شاه از امرای دهلی افتاد -
ولی پس از آنکه همایون پسر بابر از سلاطین
مشهور هند (۹۱۳ - ۹۶۳) بر مملکت مذکور

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دست یافت (کوه نور) نیز بدست او افتاد
و به پدر خود مؤسس سلسلهٔ سلاطین بابریه
هدیه نمود و بابر که قیمت (کوه نور) را با نصف
عایدات روزانهٔ تمام دنیا معادل می دانست
آن را باز به پسر خود پس داد. و سنگ مزبور
مدت ها در تملک پادشاهان بابریه بود. و
مخصوصاً اورنگ زیب و شاهجهان قدر و قیمت
آن را بسیار داشتند ولی بعدها که نادرشاه
افشار به هندوستان لشکر کشید چنانکه شرح
آن در فوق گذشت و محمد شاه مغلوب شد
و مجبور گردید خزینهٔ خود را تسلیم نادر کند
(کوه نور) را در دستار خود مخفی نموده و نمی
خواست به نادر بدهد ولی کنیزی از کنیزان حرم
وی نادر را از این مسئله مستحضر نمود و نادر
در موقع جشنی که محمد شاه هم در آنجا حضور
داشت به عنوان یگانگی و برادری اظهار داشت
که می خواهد کلاهش را با کلاه محمد شاه عوض
نماید و کلاه خود را برداشت و به سر محمد شاه
نهاده و دستار او را که (کوه نور) در گوشهٔ
از آن پنهان بود. به سر خود نهاد و معروف
است که محمد شاه در آن موقع چنان آرامی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

و وقاری نشان داد که امر به نادر شاه مشتبه
گردید و خیال کرد که الماس مذکور در دستار
نیست - ولی همین که تنها شد و در مقام
تجسس بر آمد و چشمش بر آن الماس افتاد
از شادی فریاد کشید "کوه نور" و همین لفظ
اسم آن سنگ گردید ٭

پس از قتل نادر (۱۱۶۰) کوه نور به پسر
زاده اش شاهرخ رسید (۱۱۶۲) - ولی همین
که شاهرخ هم بدست امرای سرکش خود مقتول
گردید و ملک او بدست احمد خان ابدالی (که
افغانستان را پس از در گذشتن نادر فتح نموده
و اولین پادشاهی شد که بعدها در افغانستان
مستقلاً سلطنت نمودند) افتاد (کوه نور) نیز
در تصرف او در آمد و در خانوادهٔ او بود.
تا وقتیکه پسر زادهٔ او شاه شجاع مغرور
بدست دوست محمد خان از کابل فراری شد.
و (کوه نور) را هم بهر ترتیبی بود با خود همراه
برد و حتی بعدها هم که وی را کور کرده و
در سنهٔ ۱۲۲۷ به کشمیر و لاهور تبعیدش نمودند
باز (کوه نور) را با خود همراه داشت - و
چون از تمام حشمت و تمول خود چیزی جز

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

آن سنگِ گران بها برای او باقی نمانده بود
او را بسیار عزیز می داشت - شاه شجاع اگرچه
در آن موقع به عنوانِ میهمان در خاکِ هندوستان
می زیست - ولی در حقیقت محبوسِ رنجیت سنگه
پادشاهِ سِکھ ها بود (۱۱۹۴ - ۱۲۵۵) که در
پنجاب و آن حدود سلطنت می نمود -
شاه الیه برای بدست آوردنِ (کوه نور)
خیلی به شاه شجاع و زنِ او سخت گرفت -
و آخرُ الامر عیالِ شاه شجاع با او شرط نمود
که اگر وی شوهرش را خلاصی بخشد او نیز
(کوه نور) را باو خواهد داد ولی وقتیکه وی
شاه شجاع را رها نمود زن شاه شجاع اظهار
داشت که سنگ را در نزدِ تاجری قندهاری
گرو گذاشته اند تا بالآخره در مقابلِ تهدیدات
سختِ رنجیت سنگه شاه شجاع وعده نمود -
که در روزِ معینی (کوه نور) را تسلیم نماید و
عاقبت در غرهٔ جمادی الآخره ۱۲۲۸ شاه شجاع
مجبور از راه جبر سنگِ مزبور را تسلیم رنجیت سنگه
نمود - وی هم آن را در طلا نشانده و در مواقع
مهم خود را بدان مزین می نمود - در وقتی که
وی در بستر ناخوشی بود و معلوم بود که

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دیگر ساعت مرگش نزدیک است - برهمن ها
از او درخواست نمودند که سنگ مزبور را
وقف نماید تا بشمائل بت موسوم به جگنات
نصب نمایند و اشارهٔ وی را که مشعر بر
انکار بود بر عکس تعبیر نموده و در صدد
گرفتن سنگ بر آمدند ولی خزینه دار رنجیت سنگه
سخت تعرض نمود و از دادن سنگ ابا و
امتناع نمود و سنگ به اولاد پادشاه مذکور
رسید و در آن خانواده بود تا وقتیکه آخرین
جانشینان وی موسوم به دلیپ سنگه در سنه
۱۲۶۳ مقهور انگلیس ها و کمپانی هند شرقی
گردید و خزینهٔ وی بدست انگلیس ها افتاد
که (کوه نور) نیز از آن جمله بود - لورد
دالهوزی حاکم کل هندوستان پس از آنکه در
۲۲ - ربیع الثانی ۱۲۶۴ رسماً انقراض سلطنت
پنجاب را اخطار نمود - صاحب منصب
انگلیسی را مامور کرد - که (کوه نور) را برای
هدیه نمودن به ملکهٔ انگلستان ویکتوریا بلندن
ببرند و الماس مزبور در ۲۲ - رجب ۱۲۶۶
(۳ - جون سال ۱۸۵۰ء میلادی) بملکه تقدیم
شد - چنانکه هنوز هم در خانوادهٔ سلطنتی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

انگلستان اشت ٭
کوہ نور در ابتدا کہ ہنوز بتراش نرسیدہ
بود ۳/۸ ۷۹۳ قیراط وزن داشت - ولی شاہ
شجاع اوّلین بار آن را بدست یک سنگتراش
ونیزی موسوم بہ بورگیو بتراش رساند - ولی
از کار این سنگ تراش باندازۂ ملول و
غضب ناک گردید کہ علاوہ بر آنکہ مزد وی
را نداد ہزار روپیہ ہم از وی بہ عنوان جریمہ
گرفت - بعدہا ملکۂ انگلستان دوبارہ آن را
در سنگ تراش خانۂ سلطنتی در لندن بتراش
رسانیدہ و آن را بہ شکل کنونی در آورد کہ
فقط ۱/۱۶ ۱۰۶ قیراط وزن دارد ٭

سید محمد علی جمال زادہ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

سیّد احمد خان

یکی از مشاهیر سزاوار اشتهار مشرق زمین
که هرچه زمان بگذرد آوازهٔ شهرت و عظمت
وی بیشتر در پیش هموطنانش بلند خواهد شد
سیّد احمد خان مؤسس اصلاح اساسی و مربّی
عظیم هندی است. مشارٌ الیه شاید بزرگترین
شخص مسلمانان هندوستان است - این مرد
بزرگ در ۶ - ذی الحجّه سنه ۱۲۳۲ در دهلی متولّد
شده و پسر سیّد محمّد متّقی خان بود - اجداد
او از عربستان بهرات آمده و در زمان سلطنت
اکبر شاه از آنجا به هندوستان رفته بودند -
در ۱۹ سالگی سیّد احمد خان از پدر یتیم شد -
و یک سال بعد در خدمت دولت هند داخل
شد - (ماموریّت اوّل او شغل منشی در ادارهٔ
محاکم جنایات دهلی بود) - در سنه ۱۲۵۷
بدرجهٔ (منصف) [یعنی معاون قاضی] در فتحپور
سیکری از نواحی آگره ترقّی یافت - و چند
سال بعد کتابی در خصوص آثار قدیمهٔ دهلی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

موسوم به (آثار الصنادید) تالیف کرده بواسطهٔ
این کتاب مقام علمی او اشتهار یافت - و
انجمن آسیائی پادشاهی هند وی را بعضویت
خود انتخاب نمود - در شورش بزرگ هند
در سنه ۱۲۷۳ سید احمد خان در بجنور
معاون قاضی بود - و وی طرف دار شورش
مزبور نبود زیرا که هندوستان را بدون
آنکه بعلم مسلح شود - و تعلیم و تربیت
کاملاً انتشار یابد مستعد نجات و استقلال
و خلاص از دست انگلیس نمی دید و معتقد
آن بود که آن شورش بجای نفع ضرر خواهد
داشت . به پیشروان شورش نصایح داد -
ولی موثر نه شد و باعث تغییر خاطر آن ها
شده وی را تهدید کردند - با وجود این او
جان خیلی از اروپائیان را نجات داد و آنها
را سالماً به میروت (میرٹھ) فرستاد - بعد از
خاتمهٔ شورش دولت انگلیس وی را مکافات نمود
و یک مستمری ماهانه بمبلغ ۲۰۰ روپیه که بطور
ارث در خانوادهٔ او بر قرار می شد در حق وی
مقرر داشته و نشان ستارهٔ هند را به او
دادند - چندی بعد وی کتابی بزبان اردو در

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

شرح علل و اسباب شورش هند نوشت
بزبان انگلیسی نیز ترجمه شد - در این کتاب
مشارٌ الیه اعمال انگلیس را در هندوستان تنقید
کرده و حماقتی را که باعث شورش هندیان
شد بیان کرد و به این وسیله وطن پرستی حقیقی
وی که با کمال بی اعتنائی به نشانها و منصب
های انگلیس از حقوق وطن خود دفاع کرد
همه ثابت شد - لیکن مشارٌ الیه در این کتاب
خطای هندیان را نیز در شورش بیان نمود
(از همه بیشتر اساس استدلال خود را بر روی
جهل عمومی ملت و عدم انتشار تعلیم بقدر
کفایت در بین آنها گذاشته با فصاحت لازم
بیان کرد که واجب تر از هر چیز در آنجا
هندوستان پیش از هر کاری بدان محتاج
است انتشار تعلیم عمومی است) و از همین
جهت مشارٌ الیه با خود عهد کرد که تمام
عمر و قوای خود را منحصراً وقف این خدمت
ملی نماید - از آن وقت به این طرف
با وجود خدمت رسمی او در ادارات دولتی
تمام همّ خود را در راه نشر تعلیم در میان
ابنای وطن خود صرف نمود - در سن ۵۲ سالگی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

سید احمد خان سفری به انگلستان نمود و دو
پسر خود را با خود برد که آنها را بگذارد
تحصیلات اروپائی بکنند - (به واسطهٔ تعلق
خاطر شدیدی که بتربیت و تعلیم هم مذهبان
و هم وطنان خود پیدا نمود) در عودت از اروپا
یک مدرسهٔ عالی در غازی پور تاسیس
کرد .

سفر اروپا در وجود مستعد سید احمد خان
تاثیر عجیبی نمود و مانند برقی در دل او
بر افروخت و حقیقت حال ملت خود و نقائص
آن در پیش چشم وی بغتةً مکشوف گردید و
واضح دید که بزرگ ترین سبب عقب ماندن
هندیان همانا استیلای جهل است و سبب
آن نیز تعصب کورانه است که بواسطهٔ
آن هندی ها از انگلیس ها و سائر فرنگی ها
اجتناب ورزیده و از علوم و تمدن آنان
نیز پرهیز کرده و علوم طبیعی و فلسفی را
مخالف دین شمرده بعادات و رسوم قدیم
اجدادی متمسک هستند . مشارٌ الیه ابتدا
همت بر شکستن این طلسم جهل و تعصب
گماشت و چون پسرش سید محمود را در کمبرج

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

از بلاد انگلیس به تحصیل گذاشته بود و به این
مناسبت خود به کیمبریج رفته و دار الفنون بزرگ
آنجا را دیده بود - لهذا نهایت آمال وی همانا
تأسیس مدرسهٔ مانند آن دار الفنون در هند
بود و در این راه می کوشید *

سید پیش از رفتنش به اروپا یک انجمن
ترجمه بنا کرده بود که منظور از آن نزدیک
کردن علوم فرنگی بود با اذهان هندیان - این
انجمن عدهٔ مهمی از کتب انگلیسی را بزبان
هندوستانی ترجمه و در میان عامه نشر
کرد - (انجمن مزبور را حکومت انگلیسی تشویق
تام نمود) و به سید احمد خان یک نشان طلا
برای این خدمت داد - در سنهٔ ۱۲۸۳ سید
به بنارس انتقال نمود *

چنانکه گفتیم وی بعد از عودت از فرنگ
در خیال خود نقشهٔ تأسیس دار الفنون اسلامی
را می کشید - ابتدا یک روزنامه بعنوان (اصلاح
کنندهٔ هیئت اجتماعی) تأسیس کرد - و
بواسطهٔ مقالات غرا و متعددی که در آن
نشر می کرد و با دلائل دینی و شرعی بر ضد
خطای آنان که علوم جدیده را حرام می شمردند

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

جهاد می کرد و درین جهاد ترقی شد سال تمام
پایداری کرد - واضح است که پیشوایان
جاهل و متعصب ابتدا وی را در ضلالت
شمرده و تکفیرش می کردند - لکن طولی نکشید
که صدق عقیدهٔ وی در اسلام بر همه روشن
شد و فهمیدند که غرض او محض صلاح حال
مسلمین است *

تمام خیال سید احمد خان پیش تأسیس
دار الفنون بود و در این راه زحمات زیاده
کشید و بعقبات و موانع بزرگ بر خورد
لکن وی از مقصد خود بر نگشت - ابتدا
برای همین مقصود یک انجمنی باسم (انجمن
سرمایهٔ مدرسهٔ هندی انگلیسی و اسلامی)
تأسیس کرد و مقصود تأسیس آن مدرسه
در بنارس بود - بعد که خود سید را به علیگڑه
مأمور کردند بنا شد مدرسه در آنجا باشد که
تقریباً مرکز ممالک اسلامی هند است -
تأسیس مدرسه به اشکالات سخت بر خورد -
تعصب مردم و خصوصاً پیشوایان متعصب
جاهلانه که هر تغییر یا اصلاح جدیدی را بدعت
می نامیدند عقبهٔ بزرگی در جلو کار بود و

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

از طرف دیگر جمع سرمایه آسان نبود -
رجال انگلیس هم کمک زیادی در پیشرفت
این کار کردند ولی باز وجه کافی جمع نه شد
سیّد احمد خان و همراهانش دیگر منتظر نشده
یک مدرسهٔ کوچک تری در علی گڈھ بنا
نهادند باسم "مدرسهٔ اسلامی و انگلیسی" مدرسه
در ربیع الثانی ۱۲۹۲ھ افتتاح شد - (و همین
قدم اوّل که شروع بکار کردند و از قوّت به
فعل آوردند باعث اعتماد مردم شد) - و
طولی نکشید که بقدر کافی مساعدت مالی به عمل
آمده و مدرسهٔ عالی منظور تأسیس شد - و
لارڈ لٹن در اوّل سال ۱۲۹۴ سنگ اساس
بنای آن مدرسه نهاد که حالا نیز پایدار است.
این مدرسه ابتدا در تحت ادارهٔ بعضی از
انگلیسها بود ولی بعد خود سیّد از ماموریت
خود استعفا داده و از ۱۲۹۷ به این طرف
منحصراً اوقات خود را سعی پیشرفت مدرسه
کرده و به تعلیم و تالیف و خطابت مشغول
بود - تا در اواخر سال ۱۳۱۵ در ۸۱ سالگی
(شمسی) وفات کرد۔

سیّد احمد خان از خانوادهٔ نجیب و بزرگی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بود - جدّ وی در عهدِ امپراطور هند عالمگیر
۱۰۲۴ - ۱۱۱۸ لقب جواد الدّوله گرفت و جدِّ
مادری وی خواجه فرید الدّین احمد مقام مهمّی در
هند داشت و از طرف لارڈ ولسلی به عنوانِ
سفارت به ایران فرستاده شده بود - و لقب
مدبّر الدّوله امین الملک خان بهادر داشت۔
خود سیّد احمد خان نیز مقام مهمّی در پیش
حکومت هند پیدا کرد - از سنهٔ ۱۲۹۵ تا
سنه ۱۲۹۹ عضو مجلس قانون گذارِ هند بود
و در حدودِ سنه ۱۳۰۵ مقام عضویت ستارهٔ
هند را دارا شد.

لکن عظمت مقام معنوی او در هند و در
تاریخ صد برابر بیشتر از این مقامات ظاهری
است و بواسطهٔ این منصب ها و نشانها نیست
که وی این پایه و شهرت را یافته است۔
مشارٌ الیه بزرگترین رکن نهضت اصلاحی هند
و باعث ترقّی مسلمین آن دیار است - مرحوم
مشارٌ الیه با نهایت جدّ و اقدام و صبر در
راهِ خدمت به ملّت خود و پیش بردنِ مقاصدِ
تعلیمی خود که آن را بزرگترین کل خدمات بملّت
و مملکت و مایهٔ حقیقی نجات و استقلال حقیقی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

هند می دانست جهاد کرد - وی شخصاً والایان
هند را برای جمع اعانه برای دار العلوم می
گشت و قریب ... ۱۰ لک روپیهٔ هندی باین
وسیله جمع کرد - در هر شهری که می رسید مردم
شهر تدارک زیاد برای پذیرائی او دیده و مهمانیها
ترتیب می دادند - ولی او می گفت "من برای
خوردن و آشامیدن این جا نیامده ام - بلکه
برای التماس کمک بیک مقصود وطنی آمده
ام - مدرسه محتاج پول است - آنچه برای
پذیرائی من می خواهید صرف کنید نقد بمن
بدهید که برای مدرسه صرف کنم" این شخص
عالی مقدار و دور اندیش که بهتر از پیشوایان
سیاسی حقیقت حال و چارهٔ نجات و وسیلهٔ
حقیقی ترقی را میدید تمام عمر خود را در راه تعلیم
و تربیت صرف کرد و در اواخر عمر ۲۰ سال
تمام شب و روز اوقات خود را وقف پیش
بردن کار دار العلوم کرد و بدانجا رسانید
که امروز مدرسهٔ علی گڈهـ مرکز عقل و علم
هندیان مسلمان است و در واقع سرمایهٔ ترقی
آنها است و شاید در هزار نفر هندی مسلمان
و عالم ده نفر پیدا نشود که تربیت و علم او

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

از علی گڈھ نباشد و فی الحقیقه معنی مرهون منت احسان سید احمد خان نبوده باشد +

مدرسهٔ علی گڈھ بزرگترین مدرسهٔ اسلامی هند است که در آن علاوه بر زبان های هندی و انگلیسی فارسی و عربی نیز تعلیم می شود۔ و علوم اسلامی و علوم اروپائی هر دو تدریس شده و علوم و فنون اغلب بزبان های شرقی تحصیل می شود۔ این مدرسه قریب هزار نفر شاگرد و عدهٔ زیادی معلمین بزرگ دارد و تنها مدرسهٔ عالی است در هند که فقط بهمت و پول خود مسلمان بنا شده۔ مدرسهٔ مزبور یک کتاب خانهٔ مهم و یک مطبع و یک مسجد دارد و همچنین یک روز نامهٔ هفتگی در دو زبان اردو و انگلیسی موسوم به "مجلهٔ دار العلم علی گڈھ" در آنجا نشر می شود۔ بعدها یک مریض خانه نیز بر عمارت مدرسه اضافه شده و بنا وسعت یافت و مدرسه بیشتر از پانصد لیرهٔ انگلیسی در ماه مخارج داشته +

در مدرسهٔ عالی علی گڈھ زبان های انگلیسی و سانسکریت و عربی و فارسی و علم تاریخ و ریاضی وغیره تعلیم می شود۔ هشت نفر استاد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

فرنگی و عدهٔ زیادی معلّمین قومی دارد - معلّم
عربی علّامه هوروفتز معروف از مستشرقین
است ٭

سید احمد خان علاوه بر وطن پرستی و سعی
در نشر تعلیم و ترقّی در مملکت خود که بزرگترین
فضائل او است - وی را شخص بزرگ و
مشهور مشرق زمین کرده شخصاً عالم و نویسنده
هم بود و مؤلّفات و مقالات زیادی از او
نشر شده - از کتاب (آثار الصنادید) او که
بزبان فرانسه هم ترجمه شده - و کتاب دیگر
وی در باب شورش هند که بانگلیسی نیز ترجمه
شده ذکری گذشت ٭

علاوه بر این دو کتاب وی کتاب دیگر در
در شرح توراة در سه جلد و کتابی در تفسیر
قرآن نوشته و مقالات و رسائل بی شماری
در زمینه های مذهبی و اجتماعی و تعلیمی نوشته
که از آن جمله رسالهٔ در باب سیرت حضرت
رسول است ٭

این بود مختصر سیرت یا تاریخ زندگی یک
فرد بزرگ شرقی که نه فتوحات با شمشیر کرده
و نه خطیب سیاسی نه وزیر و امیر و نه پیشرو

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

یک فرقهٔ سیاسی بود - ولی خدمتی که وی به مملکت جاهل و ملت عوام و متعصب و بدبخت خود کرد قابل قیاس با خدمات هیچ کسی در ایران در صد سال گذشته نیست - آیا مقدر نیست که ایران بدبخت نیز عوض این همه محی الملة و محی الدوله ها یک سید احمد خانی پیدا کند؟

(۳)

شهر قدیم پومپائی

در دنیا بعضی نفایس موجود است که در حقیقت به تمام اهل دنیا تعلق دارد و هر کسی از هر نژاد و از هر اقلیمی باشد، همین که دارای حس و معرفتی شد از خراب شدن و معدوم گردیدن آنها غمین و ملول و از دیدن خود آنها و یا اقلاً شنیدن شرح و بسط آن ها شادمان و خوش دل می شود - مثلاً یک نفر امریکائی از تماشای خرابه های تخت جمشید باندازهٔ یک نفر ایرانی و چه بسا بیشتر لذت می برد با آنکه خرابه های مذکور در خاک ایران واقع

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

است و تعلق بتاریخ آن مشکلات دارد و یک
نفر ایرانی با معرفت از مشاهدهٔ اهرام مصر
و تامل در دقائق و نکاتی که هر قطعهٔ سنگ آن
بناهای معظم بجان و دل انسان حکایت می کند
همان قدر محظوظ می گردد که یک نفر از اهل
خود مصر و به همین ملاحظه در این مقاله میخواهیم
خوانندگان ایرانی خود را به سیر و تماشای یکی از
دیدنی ترین گنج های تاریخی این کره دلالت
کنیم و مقصود ازین گنج تاریخی یک شهری
است پومپیائی نام که پس از آنکه تقریبا
هزار و هفت صد سال در زیر خاک پنهان
بوده و اثری از آن پدیدار نبود بغتةً وحسب
اتفاق چهرهٔ پر خط و خال او را از زیر
طبقات خاک و خاکستر بیرون آورده و چشم
جهانیان را بدیدن حسن و جمال بی مانند این
عروس زنده بگور روشن نمود •

پومپیائی در اوائل میلاد مسیح شهر کوچکی
بود زیبا و دل ربا واقع در ساحل غربی شبه
جزیرهٔ ایتالی و دامنهٔ جنوبی کوه سبز و خرم
وسیوویس و در چهار پنج فرسنگی شرقی شهر
مشهور ناپل - اشراف و اعیان پای تخت روم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

اغلب فصل ییلاق را به آنجا می رفتند -
و اسباب عیش و نوش از هر جهت فراهم
بود - و اهالی آن که در آن زمان به بیست
هزار نفر بالغ بود چون بومپیائی شهر پر تجارتی
بود در عین رفاه و آسایش روزگاری می گذرانیدند
غافل از این که آب سعادت شان بر روی
آتش شرر باری جاری است که در اعماق
جگر کوه وسیوویس در غلیان است و دیر
یا زود سنگ های خارا را شگافته و چون
افعی مست سر بدر خواهد آورد - خود کوه
وسیوویس با آنکه بر حسب کشفیات علمی
معلوم می شود که در زمان های بسیار قدیم
یعنی ازمنهٔ قبل التاریخی آتش فشان بوده
ولی در زمانی که ما از آن صحبت می داریم
کوه بسیار با حال و با صفائی بود و چنانکه
در "جغرافیای عمومی" مذکور است دامنهٔ سبز
آن با دامن سبز دریا که در دامنهٔ غربی
آن واقع بود پهلو به پهلو می زد و تا حدود
قلهٔ آن مزروع بود و احدی را گمان نمیرفت
که در شکم این دستهٔ گل و ریحان آتشی
خوابیده باشد - در ۲۴ آب ماه رومی اگست

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

سنہ ۷۹ میلادی غفلۃً کوہ آتش فشان شد
باید دانست کہ کوہ آتش فشان کہ بزبان ہای
اروپائی ولکان نامیدہ می شود (کہ از کلمۂ
ولکانوس کہ اسم خدای آتش و فلزات است
ماخوذ است و قدمای یونان گمان می کردند
کہ این ربّ النوع دم و کورۂ خود را در
زیر این کوہ ہا گذاشتہ و میدمد و این آتش
از آن جہت بلند می شود) عبارت از کوہ
یا تلّی است مخروطی الشکل یعنی کلہ قند مانند
کہ از قلّۂ آن دود و بخار خارج می شود ولی
گاہی مثل اینکہ بحران کردہ باشد بہیجان آمدہ
و آب جوشان و سنگ ہا و موادّ دیگر گداختہ
شدہ بہ قوّت و شدّت ہرچہ تمام تر از دہانۂ
آن بنای باریدن را میگذارد و بعضی از این
نوع کوہ ہا ہستند کہ مدام در حال ہیجان
ہستند و ہم باید دانست کہ در زمان ہای
قدیم خیلی از کوہ ہای آتش فشان بودہ کہ اکنون
بحالت خاموشی و خمود ہستند و از آن جملہ
است کوہ دماوند خود مان کہ سابقاً آتش فشان
بودہ و امروز بحالت خاموشی است - اکنون
نیز در روی زمین قریب ۳۲۰ کوہ آتش

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

فشان موجود است که دویست و هفتاد از آنها
بالتشبیه مُهم‌تر شده و بیشتر از ۵۰۰ هم کوهِ آتش فشان
است که حالا خاموش شده اند - اصلاً کوه های
آتش فشان عموماً بر دو قسم است یکی آنکه
پیش از هیجان بعضی علامات از آن ظاهر
می شود و دیگری آنکه بدون مقدمه به طور
ناگهانی بنای آتش فشانی را می گذارد و علاماتی
که در قسم اول ظاهر می شود - اغلب صداهائی
است چون غرش رعد که درون زمین شنیده
می شود - و حدوث زلزله ها در اراضی مجاور
و سکون و سنگینی هوا بحدی که نفس کشیدن
مشکل می شود - و خشک شدن چشمه ها و
پس از آن آتش فشانی شروع می شود با
صدا و حدتی مانند آنکه توپی ترکیده باشد - و
آنگاه بخار و دود غلیظ و کثیفی از دهانهٔ
آن بیرون می آید و مدام صاعقه بکوه نازل
می شود و از دهانهٔ آن مواد گلی و سنگهای
بزرگ بیرون ریخته و بالآخر مواد ذائبه
چون آهن گداخته در هوا بلند شده و فوران
نموده و جاری می شود و پس از زمانی این
هیجان تسکین می یابد ولی باز دود و بخار

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

از دهانهٔ کوه بلند می شود و به همین قرار
می ماند تا هیجان دیگری - اغلب قوت انفجار
کوه های آتش فشان و مقدار موادی که از
دهانهٔ آنها خارج می شود بحدّی است که
عقل بی علم از قبول آن امتناع دارد ،
چنانچه کوه اتنا واقع در جزیرهٔ سیسیل در
یک وقتی که بهیجان آمد در یک انفجار قریب
سی هزار متر مکعّب از موادّ آتشین بیرون
انداخت و همین کوه وسیوویس هم که موضوع
صحبت ما است در موقع یکی از هیجان هایش
نهری از موادّ ذائبه از آن جاری شد که
پس از آنکه منجمد شد قریب به ده هزار
متر مکعّب بالغ گشت و حتیّ در هیجان دیگر
موادّ مزبوره به قریب چهارده هزار متر مکعّب
رسید و هم چنین از کوهی که در ۱۲۸ سال
قبل (۱۷۸۳ میلادی) در جزیرهٔ ایسلاند
آتش فشان شد دو رود خانهٔ آتشین بزرگ
از این موادّ گداخته جاری شد که طول یکی
از آنها به هفت فرسنگ و عرضش بدو
فرسنگ و طول دیگری به دوازده و
عرضش به چهار فرسنگ رسید و عمق آنها

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

در بیابان ها سه ذرع و در دره ها قریب دویست
ذرع بود و گاهی سنگ ها و صخره های بزرگی
را که وزن یکی از آنها به دویست خروار
می رسد - مسافت دو سه فرسخ پرتاب میکند -
و حتی دیده شده که کوه وسیوویس سنگهای
بسیار بزرگ را بارتفاع ۱۲۰۰ ذرع در هوا
انداخته است - شهر پومپیائی که موضوع این
مقاله است چنانکه گذشته در اوائل میلاد
مسیح شهر خوش و با صفائی بود و از هر طرف
اعیان و اشراف روم برای تفریح و عیش
و عشرت بدانجا می آمدند - چنانکه در تواریخ
مذکور است که در سنه ۵۹ میلادی یعنی بیست
سال قبل از خرابی آن در تماشا خانه آنجا
نزاع و غوغائی بین اهل شهر و انبوه تماشاچیان
که از اطراف شهر آمده بودند در گرفته -
و از دو طرف جمعی کشته و مجروح شدند -
و دولت روم برای تنبیه اهالی شهر قدغن
نمود که در ظرف ده سال در شهر مذکور
تیاتر و یا تماشائی داده نشود و امروز که
خرابهای شهر از زیر خاک و خاکستر در
آمده در دیوار خانه از خانهای شهر تصویر

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

این نزاع و زد و خورد مغشوش است - و
دیده می شود ٭

در سنه ۶۳ میلادی زلزلهٔ سختی در آن
شهر واقع شد که اغلب عمارات و بناهای
دولتی را ویران و منهدم ساخت و اهالی
چنان ازین پیش آمد سراسیمه و بیم ناک
گردیدند که مجلس اعیان (سنا) روم از
تعمیر و ترمیم آن را نهی نمود ولی اهالی
به تدریج کسب اجازه نمود و چنانکه از
آثار باقیه استنباط می شود - دست بکار
بنا و تعمیر ابنیه و عمارات خراب شده
بودند که ناگهان در روز ۲۴ آب ماه رومی
(اگست) سنه ۷۹ میلادی کوه ویسیویس
بنای آتش فشانی را نهاده و شهر پومپیائی
را با دو شهر مجاور موسوم به هرکولانوم و
اشتابی در مدت کمی بکلی منهدم و ویران
و در زیر طبقات بلند خاک و خاکستر و
مواد گداخته پنهان نمود ٭

شرح این واقعه وحشت ناک چنان بود
که در شب روز مزبور از قلهٔ کوه دود
بنای صعود را نهاده و گاهی روشن و گاهی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

تیره می شد و خاک و موادِ گداخته از آن
بلند می گشت و بارانِ ریگ و سنگ های
عظیم از آن بارید ن گرفت و به عُمقِ یک
ذرع شهر را پوشانید - بسیاری از اهالی
در همان هنگام فوراً به هلاکت رسیدند و بعضی
از آنها که بخیالِ فرار بودند در بینِ راه
اجل گریبانِ شان را گرفت - بعضی جسدها
از زیرِ خاک در آمده که با همان هیئت و
حالتِ فرار با کیسهٔ نقدینه در وشت قرن ها
در زیرِ خاک مانده و معلوم می شود در همان
حالِ فرار اجل شان سر آمده است - خلاصه
آنکه به قدری موادِ گداخته و خاک و خاکستر
و آبِ جوشان بر روی شهر ریخت که
عُمقِ طبقهٔ خاک و خاکستر به هفت ذرع
رسید و شهر به کلّی مستور و مفقود گشت -
و حتّی عُمقِ خاک و خاکستر در هرکولانوم
به بیشتر از سی ذرع نیز رسید *

تفصیلِ آتش فشان شدنِ کوه ویسوویس
را پلینیوس کوچک نویسندهٔ مشهور رومی
(۶۲ - ۱۲۰ میلادی) در دو نامهٔ که در
همان اوقات بدوستِ مشهورِ خود تاسیت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

مُورّخ مَزبور رُومی (۵۵ – ۱۲۰ میلادی)
نوشته به تفصیل ذکر نموده است و عجیب
است که با آنکه عموم عالم از پلینیوس
قدیم که در موقع آن واقعه فرمانده دسته
کشتی های مقیم در قاعده میسینا در نزدیکی شهر
ناپل بود و برای استخلاص اهالی شهر استابی
از شهر های سه گانه که معرض انهدام واقع
گردیده بود آنجا شتافته و از اثر بخار های
متعفن مسموم گردیده بود پلینیوس جوان
در موقع وصف آتش فشان شدن وسیوویس
هیچ وجه از پومپیائی و هرکولانیوم و استابی
کلمه سخن نمی راند – ولی مورخ دیگری
یونانی موسوم به دیون کاسیوس که در حدود
نیمه قرن سوم میلادی یعنی پنجاه تا هفتاد
سال پس از آتش فشان شدن وسیوویس
تاریخ بزرگ مشهور خود موسوم به (تاریخ
روم) را تالیف نموده است تفصیل خراب
شدن شهر های مزبور را نیز بیان کرده است
پس از آن که هزار و پانصد سال از تاریخ
این واقعه هولناک گذشته و این مسئله بکلی
از خاطرها فراموش شده بود در اوائل قرن

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دهم تصادفاً در نقبی که در همان محل قدیم
این شهرها می کندند دو کتیبه پیدا شد ولی
آن طوری که باید جلب توجهی ننمود و کسی
بدان وقعی ننهاد - در سنهٔ ۱۰۰۰ در موقع
شکستن کاریز آبی مقرّ و مرکز شهر پومپیائی
معلوم گردید - ولی اوّلین اقدام جدّی که در
امر حفر و کشف پومپیائی بعمل آمد در سنهٔ
۱۱۶۱ بود ولی باز عملیات از روی نقشهٔ
و اصولی نبود و می توان گفت که در واقع
فقط از سنهٔ ۱۲۲۳ شروع شده است و
از سنه ۱۲۷۶ ببعد "منظماً" هشتاد نفر عمله مدام
در آنجا در تحت نظر و حکم اشخاص خبره
مشغول کارند و تا حال بیشتر از سه خمس شهر
را از زیر خاک بیرون آورده اند - یکی از
اوّلین چیزهائی که در ابتدای عملیات در آنجا
پیدا شد مجموعهٔ استخوان های چهار شخص بود
که به همان حالت بدون هیچ تغییر مانده بودند -
و کنون نیز در موزهٔ شهر ناپل میتوان آن ها
را تماشا نمود - یکی از این چهار نفر زنی بود
که در پهلوی آن ۹۱ عدد از مسکوکات آن
زمان و دو کاسهٔ نقره و کلیدها و جواهر وغیره

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بوده که ظاهراً آن ها را برداشته بود که فرار
کند و در همان حال به هلاکت رسیده است.
زن مزبور بر پهلوی چپ خوابیده و بر
سرش نقابی و در انگشتش دو انگشتر است.
و در پهلوی او یک نفر زن دیگر و یک
دختر و یک مرد دیده می شود - پس
از آن بتدریج جسد های انسانی بسیاری پیدا
شده و می شود و همچنین آثار قدیمه بسیار
از قبیل مجسمه ها و ستون ها وغیره و عمارات
و قصرها و بناهای عمومی و معبد ها و میدان
گاه ها و حمام ها و دکان های بسیار کشف
شده است که خیلی از آنها را یعنی آن
قسمتی از اشیاء را که حمل و نقل پذیر
بوده اکنون در موزهٔ شهر ناپل می توان
تماشا نمود ؛

کوچه ها و خیابان های شهر پومپیائی
عموماً مستقیم و بی پیچ و خم می باشد و
عرض آنها از ۴ تا ۹ ذرع بیشتر نیست.
و زمین آنها سنگ فرش است و پیاده روها
که از سطح کوچه قدری بلند تر هستند بعرض
یک تا دو ذرع می باشند ؛

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

از جمله خانهای اعیانی که کشف شده
خانه ایست موسوم بخانهٔ گازادل فونو که
بر بدنهٔ دیوار های آن با کاشیهای ریزه
بترتیب خاتم کاری تصویرات بسیار
دلکشی مرسوم است و از آن جمله تصویر
مشهوری است راجع به جنگ اسکندر
مقدونی و داریوش سوم پادشاه ایران
در ایسوس (سنهٔ ۳۳۳ قبل از میلاد
مسیح) این قطعه تصویر که در سنهٔ ۱۲۴۷
مکشوف گردیده از لحاظ تاریخی و علمی
بسیار گران بها است چه می توان گفت
که تقریباً در خود عهد اسکندر یا اندکی پس
از آن ترسیم شده و تمام جزئیات آن
از حیث لباس و یراق اسپان و اسباب
جنگ و اسلحه ها و غیره تماماً مطابق با واقع
است. در طرف چپ این تخته سنگ صورت
اسکندر را کشیده اند که درمیان جنگیان خود
سواره ایستاده است. در طرف راست روی
بروی اسکندر داریوش پادشاه ایران
روی یک عرادهٔ جنگی ایستاده و او درمیان
لشکر ایرانی است که از هجوم لشکر اسکندر

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

متعددی در شرف فرار هستند - در عقب
دار بوش یک سواری بیرق (درفش کاویانی)
در دست دارد - متاسفانه مخصوصاً به همین
قسمت خاتم کاری شکستی وارد آمده است
که بدان واسطه درست شکل بیرق هویدا
نیست - ولی با وجود این قسمت بالائی
خود بیرق و نوک نیزه که بدان وصل
است و همچنین قسمتی از ریشه های که
برای زینت آویخته بوده درست نمایان
است

یک نویسندهٔ انگلیسی موسوم به لارڈ
لیٹن رومانی نوشته موسوم به (آخرین
روزهای پومپیائی) که خیلی خواندنی است.
چه نویسندهٔ مزبور با زحمت و تتبع بسیار
سعی نموده است که تمام حیات اجتماعی
آن زمان را از روی کشفیات تازه و
معلومات و تواریخی که در دست است.
مجسم سازد و حقیقتاً هم بخوبی از عهدهٔ این
امر بر آمده است *

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

عجائب دنیا

آبشار نیاگارا

یکی از چیزهای تماشائی دنیا آبشار نیاگارا است که مهم‌ترین آبشارهای دنیا می باشد. آبشار نیاگارا واقع است در آمریکای شمالی در بین خاک کانادا و مملکت ایالات متحده تقریباً در هشتاد فرسخی در مغرب نیویارک در حوالی آنجائی که این آبشار واقع شده سرحد بین کانادا و ایالات متحده را یک عده دریاچه تشکیل می دهد که مهم‌ترین آنها پنج عدد است و آب آنها از یکی در دیگری ریخته و بالآخره در دریا می افتد. وقتیکه آب دریاچه چهارم که موسوم است به دریاچه اری (یعنی دریاچهٔ آلوبالو) می خواهد بدریاچهٔ آخری که موسوم است به دریاچهٔ "اونتاریو" بیفتد در بین راه یک کوهی بر میخورد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

و ہمانجا اشت کہ آبشار نیاگارا بوجود
می آید - آبشار مزبور چون در ہمان محل
سرازیر شدنش از کوہ باید از دو طرف
یک جزیرهٔ شنگی گوچکی (جزیرهٔ بز) بگذرد
لهذا بدو قسمت میشود - یکی کوچک و غیر
مهم کہ در ساحل ممالک متحدہ اشت و
دیگری عظیم و مهیب کہ در ساحل کانادا
اشت و آبشار نیاگارا در حقیقت عبارت
از ہمان میباشد - این آبشار کہ بمناسبت
شکل دائرہ مانند خود موسوم بہ آبشار
"نعل اسب" شدہ قریب ہزار ذرع
عرض و تقریباً ۵ ذرع ارتفاع دارد.
و بیشتر اسباب عظمت آن مقدار هنگفت
آبی اشت کہ از آن سرازیر می شود
کہ بنا بتحسابهائی کہ کردہ اند در ہر
دقیقہ ۴۲۵۰۰۰ متر مکعب است (قریب
۱۲۲۷۵۰۰ خروار[1])، قوت این آبشار را
نیز حساب کردہ اند کہ معادل با قوت ۱۷
ملیون اسب اشت و مقصود از قوت یک

---

[1] ایک خروار آٹھ من کا ہوتا ہے ۔

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

اسپ در علم مکانیک آن مقدار قوتی است که در یک ثانیه ۷۵ کیلوگرام را بارتفاع یک متر بتواند بلند کند- ولی بدبختانه این همه قوت که در حقیقت سرمایهٔ هنگفتی است بهدر میرود و فقط یک قسمت خیلی ناقابلی از آن که بدویست هزار اسپ هم نمیرسد یعنی کمتر از یک قسمت از هشتاد و پنج قسمت آن منبع قوت بیشتر بمصرف نمیرسد*

ولی از آنجائیکه این آبشار مدام سنگ مجرای خود را در همان محل سرازیر شدن خود میساید و حساب کرده اند که هر سال ۸۲ سانتی متر از سنگ سائیده میشود لهذا گمان میرود که در چهل هزار سال دیگر دهنهٔ آبشار برسد بدهنهٔ دریاچهٔ اری و آبشار بکلی از میان برود و از روی همین حساب هم معلوم نموده اند که شصت قرن میگذرد که این آبشار بنای سائیدن بدنهٔ کوهی را که حالا هم دیده میشود گذاشته است و مدام آن را سائیده و خود را عقب کشیده تا بدان جای رسیده که امروزه هشت و باز پیدا ست که از آنجا هم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

متصل خود را عقب تر میکشد

قومِ اسکیمو} اسکیموها قومی هستند که در سر زمین های بسیار سرد در منتهی نقاطِ شمالی امریکا و در سیبیری زندگانی میکنند و با آنکه خاکِ آنها بسیار وسیع و رویهمرفته بیشتر از دو برابرِ تمام خاکِ اروپا است - معهذا عدهٔ آنها مجموعاً از ۴۰،۰۰۰ نفر متجاوز نیست و از این عده ۱۱،۰۰۰ نفر در جزیرهٔ گرین لینڈ در شمال امریکای شمالی و ۱۲،۰۰۰ نفر در خاکِ الاسکا در شمال غربی آمریکا و ۱۵۰۰ نفر در شبه جزیرهٔ لابرادور در شمالِ آمریکا و بقیه در سیبری (آسیا) زندگانی میکنند - معنی کلمهٔ اسکیمو بزبان یکی از قبائل مجاور آنها "گوشتِ خام خور" است - ولی خود آنها خود شان را "اینوئیت" میگویند که بمعنی "انسان" است - علما سابقاً گمان میکردند که اسکیموها اصلاً آسیائی هستند و از راه تنگهٔ بیرنگ با آمریکا آمده اند ولی امروز عقیدهٔ غالب این است که اصل آنها از خود آمریکاست و از آنجا بآسیا گذشته اند +

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

اسکیموها عموماً کوتاه قد و زرد رُو و
رو بهمرفته بشکل و ترکیب مغولها میباشند و
عموماً مشغولیت آنها صید و شکار است و
خوراک و لباس آنها نیز عموماً از گوشت
و پوست سگ ماهی و سایر ماهیها است و
در تابستان هر چه مقدور است برای
زمستان خود (که مانند زمستان تمام نقاط
قطبی تقریباً عبارت از یک شب تاریک و
فوق العاده سردی است که چندین ماه طول
میکشد) توشه جمع میکنند و تمام این زمستان
سرد و تاریک را در کُلبه های خود که در
زیر زمین و زیر برف است خزیده و
باواز خوانی و رقص و بازی وقت خود را
در انتظار تابستان و روشنائی میگذرانند *
اسکیموها که روز بروز عدّه شان میکاهد
با کمال سادگی زندگانی میکنند و بعضی از قبائل
و دسته های آنها هنوز استعمال آلات آهنی
را نمی شناسند و تمام آلات و ادوات آنها
از سنگ و استخوان ماهی است و با اینهمه
قبائل مزبور عموماً باندازه ای صلح جو و آرام
و راحت هستند که تمام سیّاحانی که آنها را

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دیده اند از آنها تعریف و تمجید کرده اند.
اسکیموها با آنکه هیچ نوع رئیس و مرؤسی در
بین شان نیست و بکلی بطور مساوی زندگانی
مینمایند هیچ وقت تولید نزاعی در بین آنها
نمیشود و اگر اتفاقاً کسی هم مرتکب تقصیری
بشود تنبیه و سیاستی در میان نیست - حقّ
تملّک هم تقریباً وجود ندارد و فقط چیزی که
در این زمینه استثنا ست کشتیها و قایق هاست
و کسی حق ندارد بکشتی و قایق دیگری دست
درازی کند و الّا سایر چیزها تقریباً ملک مشترک
عموم است و هر کسی میتواند و بردارد و استعمال
کند مگر آنکه اشیاء مزبور در منزل شخصی کسی
باشد ولی درین صورت هم باز هیچ کس مطالبهٔ
مال دزدی شدهٔ خودش را نمی نماید دعوا و
مرافعه بکلّی موقوف و هیچ وقت داد و فریادی
از کسی بلند نمیشود - زنها نیز بکلّی با مردها
مساوی و برابر هستند و هیچ قرار و مداری
قطعی نمیشود مگر آنکه زنها نیز آن را قبول
و تصویب نموده باشند - تعدّدِ زوجات اگرچه
غدغن نیست ولی عموماً مردها یک زن بیشتر
ندارند - کوک سیّاح مشهور انگلیسی نوشته

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

است که " اسکیموها آرام ترین و بی صدمه ترین مردمانی بوده اند که وی در تمام عمر خود دیده بوده و آنها می توانسته اند برای متمدّن ترین منتهای کرهٔ ارض در این خصوص سرمشق بشوند " و نیامینوف سیّاح دیگری که ده سال تمام درمیان اسکیموها زندگانی نموده میگوید در تمام ظرف این مدّت مشارٌ الیه هیچ وقت از آنها یک حرکتی که مبنی بر تعدّی و تشدّد باشد یا یک نزاع و زد و خوردی و یا فحشی و حتّی یک کلمهٔ ناشایست ندیده و نشنیده است ؛

در بعضی جاها که اسکیموها با بیگانه ها و مخصوصاً با بیله ور های روسی و صیّاد های آمریکائی محشور شده و بیشتر نشست و برخاست کرده اند - آن سکون و آرامی معمولی خود را از دست داده و چه بسا میشود که در معامله اگر گول خورده باشند بر سر خارجه ها ریخته و قتلِ عام میکنند ؛

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

اِنتخاب از نامهٔ خسروان

پادشاهیِ نوشیروان

تازیانِ کسرا و فرنگیان، کُشروی مینامندش و بلندیِ پایهٔ وی را بیش از ما می دانند۔ همه داستان سرایانِ فرنگ این شهریار را بسیار ستوده و به بزرگواری او سخن ها گفته اند۔ یکی از فرنگیان پس از ستایشِ بیشمار چنین نگاشته که ما نمیتوانیم بنویسیم تا بچه پایه نوشیروان داد گر و آزادی خواه بود۔ گویند در دمِ مرگ قباد با اندرز نوشیروان گفت ای فرزند ترا نیکبخت بینم از اینکه همه رفتار های شایسته در تو هست و بسیار و اگرانم از اینکه با مردمان بسختی فرمانفرمائی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

میکنی و این را هم نمیخواهم که برای خواهش
دیگران از اندیشهٔ خود بگذری و خواهش من
آن است که دربارهٔ همسران خویش اندیشهٔ
نیکو نمائی زیرا که بدگمانی بیشتر هنگام راه راست
را هیچ و کارهای نیکو را نمیگذارد پیش رود'
بگفتهٔ غُباد پس از مرگِ وی بزرگِ مغان
نوشیروان را بپادشاهی خواند' ویرا پاسخ گفت
که من این کار نمی توانم کرد ازان روی
که بیشتر مردمان ناشایسته کار گذارند و
میباید با بسیاری از خانوادها بدی کرد
و این اندیشه نه در گوهر و نه در سرشتِ
من است ' سرانجام بزرگان با گفتگوی
بسیار ناچارش کردند تا زیرِ بارِ پادشاهی
رفت ' پس بهر کشوری به پنهان و آشکارا
پیکها روانه ساخت یکی برای اینکه دادگری
و بیدادگریِ فرمانفرمایان را هویدا نماید
دیگر اینکه هر جا دانشوریست برای کنگاشِ
کشور داری بدرگاه آرند - گویند شبی در
خواب دید خوکی جامِ بادهٔ ویرا گرفته بنوشید
و بر جای پادشاه بر تخت نشست ' دانشوران
از پیش بینی آن کار در شگفت شدند '

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

آن شهریار یکی از چاکران درگاه که
آزاد سرو نام داشت فرمان داد که در
کشورها گردش کند تا خردمندیکه آن خواب
را پیش بینی تواند کرد بچنگ آرد،
وی نیز در همه کشور بجستجوی خردمندان
می کرد تا در خراسان بدانشوری رسید که
سه شاگرد داشت، یکی از آنها را بزرگ مهر
مینامیدند، چون داستان خواب بشنیدند،
بزرگ مهر گفت اگر بپیش پادشاه روم آن
پنهانی را آشکار کنم - آزاد سرو او را نزد
شاه آورد - بزرگ مهر بآن شهریار گفت -
جوانی بجامهٔ زنان در اندرون شاهی است،
اگر فرمان دهید که همهٔ زنان از پیش
من گذرند وی را بشاه نمایم - چون چنین
کردند زن بلند بالائی دیدند از بیم جان
چنان می لرزد که آواز استخوانهایش شنیده
میشود - بزرگ مهر ویرا گرفته بدست شاه داد -
پس از جستجو دانستند که یکی از کنیزان با وی
همری بوده در پنهانی باین جامه نگاه داشته
بود - پادشاه هر دو را بسزا رسانید - پادشاه
بزرگ مهر و دیگر دانشوران را بخواند و گفت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

کارہ بزرگی بگردن گرفتم و از شما در این کار یاری میخواہم، بگوئید چکنم که آسایش خویش و آسودگی زیر دستان در او باشد" ہریک سخنی راندند، بسر انجام بزرگ مہر گفت۔ بہ دوازده گفتار نیکو آنچہ خواہش پادشاه است برای داد گستری بانجام خواہیم رسانید:۔ نخستین خود داری و مہر ورزی و نخشم و خود خواہی ۔ دوّم راست گوئی و درست رفتاری بمردمان و نگاہداشتن پیمانہای خود و پائداری در آئین ہائی کہ می گذارد ۔ سیّم خوشنود کردن مردمان خردمند و بکار بردن اندرز ہای ایشان در ہمہ کارہا ۔ چہارم گرامی داشتن خردمندان و خانواد ہای بزرگ و نویسندگان ہریک را چنانچہ پایہ پایۂ آنہا است ۔ پنجم برای داد گہی و بیدادگری مردمان ترازو بنہ و خود نگہبان آنہا باش و ہریک را بکار نیک شان پاداش بسزا رسان ۔ ششم در کارہ زندانیان کوشش نما، گناہگاران را بسزا رسان و کسانیکہ شایستۂ بخشش شوند آزاد فرما ۔ ہفتم یاری کن بازرگانان را کہ مایۂ آبادانی کشور ند ۔ ہشتم زیردستان

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

را به اندازهٔ گناهِ ایشان بازخواست نما،
با هر کسی به اندازهٔ پایهٔ او رفتار فرما۔
نهم دل خوش نما لشکریان و آن کسانی که
برای جنگ در کارند۔ دهم گرامی دار فرزندان
و خانواده و نزدیکان آنها را و آن چه
در بایست دارند برای ایشان آماده ساز۔
یازدهمین گفتگو کنید در پنهانی با کسانیکه در
کار کشور آگاهند۔ دوازدهمین همیشه نگران
باشید در کارِ دستوران و چاکران و گماشتگانِ
خود ٭

پس نوشیروان این گفتار ها را بآب زر
نوشت و همیشه میگفت که اینها بیخ دانش
فرمان فرمائی است۔ پس ازان بزرگ مهر را
بر دیگر دستوران برتری داد، وی را دستورِ
بزرگ و نگهبانِ کشور فرمود۔

نخستین کاریکه آن پادشاه کرد این بود
که چندی مزدک و مزدکیان را بنواخت،
و پس از آن به گماشتگانِ خود که در هر
کشور فرمانروائی داشتند نوشت و روزیرا
پیمان نهاد که هر چه از مزدکیان پابند
از پای در آرند۔ خود نیز در همان روز

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

مزدک و مزدکیان که در پای تخت بنگاه داشتند به میهمانی خواست، در باغی نزدیک سرای پادشاهی چاه ها کنده بخوان سالاران فرمود که ایشان را گروه گروه در آن باغ بهانهٔ خوراک سرنگون کنند - چنانچه گویند در یک روز از مزدکیان هشتاد هزار کس بکشتند - سرانجام نوشیروان از بیم اینکه مبادا همه مردمان کشته شوند بباز ماندگان آنها ببخشید و خواستهٔ مردمان که در نزدِ آن بود گرفته به خداوندانِ نخستینِ آنها داد، و اگر کسی از آنها بجا نمانده بود بر بنیادِ سراهائیکه از بیدادِ مزدکیان ویران گشته بکار بردند *

پس از این چنین آسایش کشور لشکر بکابل و آنسوی رودِ آمویه کشید و گروهِ هیاتله را در زیر فرمان آورد - چون روزگاریکه نوشیروان بکارِ آبادی کشور می پرداخت فرمان فرمائیِ ترکانِ بخارا و فرغانه که بدست ایرانیان بود بجنگ آورد - نوشیروان پسر خود هرمز را بکارزارِ ترکان فرستاد - آن پادشاه کشور های گرفته را

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

واگذاشته از بیم ایرانیان با لشکریانش
بکشورهای دُور دست خویش گریخت،
بفرستاده و پیشکش آشتی بران شد که
تا فرغانه ایرانیان را باشد، و در همان
روز نیز فرمانروای هماوران بفرمان پادشاه
روم بکشور تازیان که فروتنی به نوشیروان
میکردند لشکر کشید - برخی از آنها را کشته
شتر و اسب و خواستهای بسیار برداشته
باز گشت نمودند، فرمانفرمای آنجا نوشیروان را
از این کار آگاه کرد - شاهنشاه را چون با
شهریار روم آشتی بود باو نوشت که سردار لشکر
خود را گوشمالی دهد آنچه از خواستهٔ تازیان
برده اند باز پس دهند و برای خون مردمان
و ویرانیِ کشور از زر و سیم بآئین تاوان نیز
بآنها ارزانی دارند - شهریار روم نامهٔ
نوشیروان را بهیچ نشمرد - این رفتار ناشایسته
پادشاهِ ایران را بر آن داشت که بزودی
با لشکر بخاکِ رومیان که در همسائگی بود
خود را رسانید، برخی از شهرهای آنها را
بچنگ آورد +

گویند هنگامیکه انطاکیه را گرفت اذیت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نیکوی آن شهر پسندِ وی اُفتاد فرمان داد
نزدیکی مدائن مانندِ آن شهری ساختند و
رومیهٔ اش نام کرد - چنان این دو شهر
بیکدیگر مانند بود که در هنگامیکه مردمان
انطاکیه را در آن سرزمین آوردند - آن
گروه بهم دروازه که رسیدند بی راهنمای
راه خانهٔ خویش پیش گرفته میرفتند - گویند
چیزی که شهرِ نو کم داشت درختی بود که
در انطاکیه پیشِ خانهٔ گازری بود - پادشاهِ
روم پس ازین زبردستی نوشیروان پیکها
با پیشکشهای شایسته فرستاده خواهشِ آشتی
نمود - شاهنشاه بدین پیمان پذیرفته که
زر و سیم بسیاری بپاداشِ این بزه دهند
تا ویرانی های تازیان بآن زر و سیم آباد
شود، و آنچه لشکریان پارس از رومیان
گرفته ایرانیان را باشد، و در آنجا دختر نکو
روئی از شاهزادگان که آئین عیسی داشت
بزنی گرفته - وی پسری آورد نوشزاد
اش نام نهاد - پسر بکیش مادر گروید، هرچند
نوشیروان درخواسته کرد که از آن کیش
باز گردد پسر نپذیرفت، او را در کاخ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

گرد راه آمد و شد بر او بست، پس
از چندی روی بهاماوران نهاد و در آنجا
رنجور شد، پسر گمان بُرد که روزگارِ پدر
بسر آمده، از آن کاخ بیرون شده
گروهی انبوه بویژه ترسایان را گرد آورد
و زرِ بسیاری بخشش کرد - فرمان فرمایان
خوزستان و پارس را در زندان گذاشت
و زندانیان را آزادی بخشید - نوشیروان
پس از شنیدن به رام برزین پیشکارِ
خود نوشت که نوشزاد اگر از کردهٔ خود
پشیمان شود و بکاخی که اندر بود برگردد
و شورش کنندگان را بکُشند بخشیده خواهد
شد وگرنه آهنگِ او کُن، اگر در کارزار
بجنگ آید رنجی باو مرسان مانند پیش
در کاخیکه بود نگاهدارش - رام برزین
بفرمانِ پادشاه روی بنوشزاد کرد - در
آن کارزار شاهزاده بتیری از پای
در آمد و گرویدگانش پراگنده شدند -
سردار ببالینِ وی آمده ازو پرسید که
آرزویش چیست؟ گفت پس از مرگ
پیکرش بمادر دهند تا مانندِ ترسایان بخاکش

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

سپارد ÷

پس از برگشتن نوشیروان بیشتر گنج کاوی بیداد گری زیر دستان میکرد و مایهٔ این کار گویند آن شد که روزی موبد موبدان گفت که از سوی ترکستان شغال بسیاری می بینم که بایران می آید، در پاسخ شاه گفت که جانوران مردار خوار در کشوری آیند که از بیداد مردمش می میرند، این سخن شاه را بر آن داشت که روز بروز بیخ ستمگاران را بر کند؛ چنانچه در انجمنها هنوز گفتگوی داد گری او هست، باجیکه از زیر دستان می گرفتند بسیاری از آنها را بخشید، کسانیکه سال شان کم از بیست و بیش از پنجاه بود به چاکری نمی گرفت، زیر دستان را در دم تنگی تخم و گاو میداد۔ لشکریان را در هنگام چاکری به اندازهٔ کوشش شان بخشش میفرمود۔ بهمین رفتار پسندیده کشور خویش را چنان بزرگ کرد که گویند بریں[1] کشورش تا دریای مازندران

[1] یعنی شمال ÷

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

خاور، هندوستان فرودین[1] مصر و دریای سرخ، باختر فرات - و واپسین پیمبران در روزگار وی بجهان آمد ؛ فرماید "زائیده شدم در روزگار خسرو دادگر" و این نازش بر بزرگی این شهریار گواهی بزرگ است - گویند در بارگاه او چهار تخت زر می گذاشتند برای بزرگ مهر و فرمانروای روم و خاقانِ چین و پادشاه خوارزم ٭

از سخنانِ نوشیروان ست

پادشاهی با لشکر است و لشکر باندوخته و اندوخته بباج و باج از آبادانی و آبادانی از دادگریست - نیز گوید روزِ باد خواب نیکوست و روز باران باده نوشی و روزِ ابر گرمابه و روز آفتاب بکارهای بایستنی پرداختن - فرماید فرومایگان چون برتری یابند ستم بر بزرگ زادگان کنند - و فرمود بدخمه اش نوشتند اگرچه هرچه در پیش

[1] یعنی مغرب ٭

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

فرستادهم ما را بکار است و نزدِ کسی
است که در پاداش او توانائی دارد
و تا من زنده بودم خدا داند که همهٔ
بندگانش از من بهره ور بودند اکنون
که هنگام مرگ و تنگدستی از روزگار
است این سخنان بر این دیوار نوشتم تا
اگر کسی بدخمهٔ من آید اندرزها بخواند
پس از من هم از [?] من بهره
برد و این سخنان پای مزد آن کس
است ' و میفرماید تا روز و شب آینده
و رونده است از گردش کارها در شگفت
مشو ' و گفت چرا مردم پشیمانی خورند از
چیزی که یکبار پشیمانی خورده باشند ' و
نیز فرموده چرا آسوده خسپد کسی که با
پادشاه آشنائی دارد - و گفت زنده
نشمرد خویش را کسی که زندگانی بکام او
نباشد - دشمن خویش شمار کسی را که
جوانمردیِ خود در آزارِ مردمان داند و
دوست مپندار کسی را که دشمنِ دوستانِ
تو باشد ' و با مردم بی هنر دوستی مکن
که بی هنر دوستی و دشمنی را نشاید '

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بپرهیز از نادانی که خویش را دانا شمرد،
و فرمود داد از خویشتن بده تا از داوری
بی نیاز باشی، راست گو اگرچه تلخ باشد،
دیگر گفت اگر خواهی راز تو دشمن نداند
پیش دوست نگوی - و میفرماید خورده بینی
بزرگ زیان است - مردمانِ بی مایه را
زنده نشمرید، اگر خواهی که بی رنج توانگر
باشی پسندیده کار باش - هم او فرماید مرگ
بهتر از نیاز بهمسرانِ خویش، و بگرسنگی
مُردن به که بنانِ فرومایگان سیر شدن،
هر اندیشهٔ که بتو رسد بر سُست پیمانان
استوار مباش و بر استواران سستی منما -
دیگر بخویشانِ کم از خود نیازمند بودن رنجی
است بزرگ چنانچه در آب مُردن بهتر
است که از کشتی بان زنهار خواستن - و
گنگاه گار فروتن به از نیکوکار سرکش - نادانست
کسی که از کهتری بمهتری رسیده باشد مردم
را بهمان چشم کهتری بیند - و بی شرمی
از آن بتر نبود که کسی چیزی نداند و
بخود بندد - و فریفته کسی است که یافته
بنا یافته دهد - و فرومایه کسی است که مردمان

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

را بر او خواهشی افتد و او را توانائی برآوردن
آن باشد و نکند، میفرماید هر چند کسی هنرمند
باشد اگر او را خرد نباشد هنرش دشمن او
شود و هر که را گردش روزگار دانا نکند
رنج دانایان در آموزگاری او بیهوده خواهد
بود، هم فرماید بد گوی مردمان مباش تا
بد گوئی تو نکنند، و آنچه برود در پی آن زان
تا از رنج دور باشی - آزرم پیشه کن تا با
آبروی باشی - کار ناکرده کرده مشمار - آنچه
ننهادهٔ بر مدار - پردهٔ کس مدر تا پردهٔ تو
ندرند - پس کس نخند تا پس تو نخندند -
بخواهش خویش کار مکن تا پشیمانی نبری -
بی آزار باش تا بی بیم باشی - بگفتهٔ خود
کار کن تا بگفتهٔ تو کار کنند - و نزدِ بیخرد
نهانِ خویش آشکارا مکن تا ستودهٔ مردمان
باشی - پیماندار باش تا جوانمرد ترین مردمان
باشی - آز از دل بیرون کن تا در شمارِ
آزادگان باشی - زیردستان را نیکو دار تا
داد گرت خوانند، راست گو باش تا از بد
گوئی مردمان دور باشی - سخن بر خواهش مردمان
ران تا در هر دل جای داشته باشی -

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

با نادانان پیکار مکن تا رنج فراوان نه بینی- نیکی از مردمان دریغ مدار تا بهترین مردمان باشی - کوتاه دست باش تا زبانت دراز باشد ٭

روزگار پادشاهیش چهل و هشت سال بود ٭

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

حکایات

حلال و حرام

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام داخل مسجد میشد بشخصی که درب مسجد ایستاده بود، گفت این قاطر مرا نگاه دار تا مراجعت کنم - آن شخص وقتیکه امیرالمؤمنین بمسجد رفت لجام قاطر را بیرون آورده و برداشته بُرد - امیرالمؤمنین وقتی که بیرون آمد دو درہم در دست داشت که میخواست بآن شخص اُجرت دہد - آن دو درہم را بغلام خود که در آنجا حاضر شده بود داد تا برود لجامی خریده بیاورد - غلام ہمان لجام را که سارق در بازار بدو درہم فروخته بود خرید و آورد - حضرت فرمود آن بی صبر بیش از آنچه باو می دادم سودی نبرد و ضربہ بزرگی بخود زد که روزی حلال

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

را مبدّل بروزی حرام نمود ÷

کثرتِ حرارتِ عسل

شخصی وارد خانۂ آدم لئیمی شد - که یک ظرفِ عسل و یک قرص نان در جلوی خود گذارده مشغولِ خوردن بود - قبل آنکه آن شخص وارد شود صاحب خانه نان را پنهان کرد و در پنہان کردنِ عسل ضرورتی بنظر در نیاورد زیرا گمان میکرد مہمانِ او عسل را بدونِ نان و خالی خالی نخواہد خورد - وقتی که وارد شد ، صاحب خانہ گفت "عسل را خالی خالی میخوری ؟" گفت "بلی باکمال میل و اطاعت" و فوراً انگشتان در عسل فرو بُرده شروع کرد بخوردن - صاحب خانہ دید عنقریب تمام آن را خواہد خورد - گفت "لابد مسبوق ہستید که عسل خیلی حرارت دارد و خالی خالی خوردنِ آن دل را می سوزاند" گفت "دلِ شما را نه دلِ من" ÷

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نان خواستن از خداوند

زن و شوهری که هر دو پیر و فقیر و بکلّی تهی دست بودند شب در مسجد بیتوته کرده و از شدّت گرسنگی ناله نموده از خدا نان می طلبیدند - بی دینی که معتقد بخدا نبود استغاثهٔ آنها را شنید و دو قرص نان فراهم آورده آنها را از سوراخِ بام بدرونِ مسجد برای آن دو نفر انداخت - پیر زن و پیر مرد مشغول خوردن شدند و شکرِ خدای بجا آوردند - شخص بی دین فریاد کشیده گفت "از من ممنون باشید نه از خدا ، این نان ها را من برای شما آوردم که ابداً اعتقاد بخدا ندارم" گفتند" تفاوتی نمی کند ، مقصودِ ما نان بود و خدا هم برای ما فرستاد چه بتوسّطِ شما باشد ، چه بتوسّطِ شیطان ٭

دیوانهٔ مکرّر

روزی ملّا نصر الدّین دارد آسیائی شده گندم دیگران را در جوالِ خود می ریخت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

گفتند "چرا ہمچو میکنی؟" گفت "برای اینکه من دیوانه و احمق هستم!" گفتند "اگر دیوانه و احمق هستی چرا از گندم خودت بر داشته بجوالِ دیگران نمی ریزی؟" گفت "آن وقت دو مرتبه دیوانه و احمق خواهم بود."

دزدِ بوستان

روزی ملّا نصر الدّین جوالی برداشته وارد بوستانی شد - هویج و چغندر و بادنجان چیده جوال را پُر کرده می خواست ببرد - بوستانچی سر رسیده گفت "کیستی و در این جوال چیست؟" ملّا نصر الدّین قدری فکر نموده گفت "من از جلوی این بوستان می گذشتم باد شدیدی وزیده و مرا از زمین کنده بتوی این بوستان افگند - بوستانچی گفت "بسیار خوب ہمچو تصوّر که باد تو را از زمین کنده باینجا انداخته است، هویج و بادنجان را که چیده است؟" گفت "باد بقدری تند بود که من برای خود داری بهر چه دستم می آمد چنگ زده

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

این بادنجانها و هویجها کنده شدند." گفت:
این هم قبول ، حالا آنها را چه کس جمع
آوری نموده و این جوال را از آنها پُر
کرده است ؟ " گفت " ای برادرِ عزیز ! من هم
در همین فکر بودم چه کس این کار را کرده
که شما سر رسیدید ×

مال مردم خور

شخصی در بغداد بود که مطالبات مردم
را خورده و از هر کس که چیزی بنسیه
بُرده یا بامانت می گرفت پس نداده و
قیمت ادا نمیکرد - شکایت ها از او همه وقت
بمحضرِ قاضی رسیده ، ولی تماماً بی اثر مانده
قاضی چون در وصول نمودن طلب مردم
بالآخره خود را عاجز دید اظهار داشت که
ازین بعد دیگر کسی چیزی نباید باو داده
بی اعتباریِ او را مسلم دانند و امر کرد
او را سوار نموده در تمام کوچه ها از
صبح تا شب بگردانند و جار بزنند که
این شخص مسلوب الاعتبار است او را همه

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

کس بشناسد ـ همین کار را کردند و چون آن شخص نزدیک غروب بمنزل خود آمد و از قاطر پیاده شد صاحب قاطر از او ادعای کرایهٔ قاطر نمود ـ آن شخص در جواب گفت "مگر کور و کر هستی و ملتفت نبودی که امروز از صبح تا شام مرا برای چه در کوچه ها این همه می گرداندند خیلی احمقی که اکنون از من ادعای طلب می کنی ٭

ملّاح و نحوی

یک نفر طلبه با ملّاحی در زورق نشسته مسافتی از دریا را طی می نمودند ـ در ضمن با یک دیگر صحبت داشته طلبه از ملّاح پرسید "آیا علم نحو را تحصیل کرده اید؟" گفت "نه" گفت "پس محقّق بدان که نصف عمرت بهدر رفته است، قدری که گذشت دریا طوفانی شد و امواج کوه پیکر زورق را برقص در آوردند ـ طلبه در کمال شدّت مضطرب شده خطر در نظر وی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بسیار بدیهی و قریب الوقوع بود، ملاح از آن طلبه پرسید "آیا شما هم شنا کردن را آموخته اید؟" گفت "نه" گفت "پس محقق بدان که تمام عمرت بهدر رفته است"

لکهٔ ابر

ملا نصر الدین را دیدند که در صحرا باکمال اوقات تلخی بعضی از نقاط زمین را کنده چیزی را تفحص می نمود - پرسیدند "چه میکنی؟ گفت "پولی در این زمین ها دفن کرده بودم و اینک هر قدر جستجو میکنم نمی یابم" گفتند "وقتی که دفن کردی مگر نشانی نگذاشته بودی؟" گفت "چرا؟" گفتند "چه نشانی؟" گفت "بنشانی آنکه یک لکهٔ ابری در آن وقت بروی آن نقطه از زمین سایه انداخته بود"

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

مذاکرهٔ محرمانه

حجّاج بن یوسف ثقفی روزی در صحرا بعربی بر خورد - از او پرسید که حجّاج چگونه آدمی است؟ عرب گفت حجّاج آدمی است ستمکار خدا لعنت کند او را - حجّاج گفت پس چرا بعبد الملک شکایت از او نمی کنی؟ آن مرد گفت عبد الملک هم آدمی است شقی و بد کردار خدا او را هم لعنت کند - در این بین لشکریان رسیدند - حجّاج گفت عرب را سوار بر یابوئی کرده همراه بیاورند - عرب از سوارها پرسید این کیست؟ گفتند حجّاج - آن وقت مرکب تاخته بحجّاج رسید و او را باسم صدا زد - حجّاج گفت چه میخواهی؟ گفت میخواهم بگویم مطلبی که مذاکره شد مابین خودمان محرمانه بماند و لازم نیست دیگران اطلاع بهم برسانند - حجّاج خندید و او را رها کرد ؎

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

شاهدِ قضیه

شخصی از دیگری ادّعای طلب میکرد او را بحضرِ قاضی کشانید و بقاضی عرض کرد که این شخص یک صد تومان بمن مقروض است و هر قدر اصرار میکنم نمی پردازد۔ قاضی پرسید چه شاهدی داری؟ گفت شاهدِ من خدا است۔ قاضی از مدّعیٰ علیه پرسید تو چه میگوئی؟ عرض کرد این آقا برای شهادت بقضیه باید کسی را معرّفی بکنند که حضرت قاضی بشناسند ✤

فواید صدقه

واعظی بالای منبر گفت صدقه رفعِ بلا می کند، صدقه رفعِ مرض میکند، صدقه اسبابِ طولِ عمر است، صدقه باعثِ گشایشِ امورِ زندگی است، صدقه موجبِ کسبِ سعادتِ اخروی است۔ پس از ختمِ مجلس یکی از مستحقّین بیک نفر متموّل بسیار خسیسی که جزوِ مستمعین بود گفت البتّه ملاحظه فرمودید که

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

صدقه چه فوائدی در بر دارد! گفت بلی و
بلی از همین امروز خیال دارم که دوره افتاده
صدقه جمع بکنم ٭

طبیب ظاهربین

طبیبی را ببالین مریضی بُردند - پس از
معاینه نسخهٔ نوشت و دستورالعمل داده خواست
برود - زن مریض بیرون اطاق جویای حال
شوهر شد ، طبیب گفت حالش خیلی بد است
و گمان نمی کنم جان از این مرض بدر
ببرد هیچ امیدِ شفا در او نمی بینم ، زیرا
هر دو دستش تا بازوان سیاه شده ، هلاکتش
نزدیک است - زن گفت همیشه دستهای او
سیاه است - طبیب گفت چطور ؟ زن گفت -
برای آنکه شوهرِ من رنگ رز است - طبیب
گفت عجب! پس چرا از اوّل بمن نگفتید ٭

امروز نقد فردا نسیه

کشیشی قبل از رفتن بکلیسا بنوکرِ خود گفت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نزدِ قصّاب که اسمش داؤد بود رفته نیم من گوشتِ گوساله نسیه از او خریده بیاورد۔ کشیش در کلیسا مشغولِ موعظه شده از اخبار و احادیث راجع بحضرت داؤد و سلیمان ذکر نموده در این بینها با صدای غرّای خود گفت حالا میخواهیم ببینیم داؤد چه گفت داؤد چه گفت ؟ نوکرِ کشیش که مراجعت کرده بکلیسا آمده بود بگمان آنکه کشیش داؤد قصّاب را میگوید گفت داؤد میگوید امروز نقد فردا نسیه تا پول ندهید گوشت نمیدهم ٭

گفتارِ پیر و جوان

جوان احمق و جسوری به پیر مرد عاقل و غیوری گفت - آیا این مسئله صحت دارد که پیری اسباب کم عقلی است ؟ گفت بلی و این نیز محقق است که الاغ بیست ساله از آدم شصت ساله پیر تر است ٭

خیارهای تلخ

نظام الملک وزیر ملکشاه سلجوقی را

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

عادت بر آن بودی که چون هدیه نزدش آوردند میانِ حاضرین قسمت کردی۔ روزی یکی از باغبانان سه دانه خیاره اُو رس بخدمت آورد۔ نظام الملک بر خلافِ عادت جمله خیارها را یکی بعد از دیگری بخورد و بحاضرین سهمی نداده۔ هزار درهم باو عطا فرمود۔ اہلِ مجلس تعجّب کردند و یکی از ندیمان در خلوت موجب این کار پرسید۔ گفت چون هر یک از آن خیارها را که امتحان نمودم دیدم تلخ بود و اندیشیدیم که اگر بحاضرین دهم شاید یکی از ایشان از تلخی آن سخنی درمیان آرد و باغبانان بیچاره که با امیدی اینجا آمده سر افگنده و شرمسار گردد ✣

معجزۂ پیغمبران

شخصی را نزدِ مامون آوردند که ادّعای پیغمبری کرده می گفت من ابراهیم خلیل الله هستم۔ مامون باو گفت ابراهیم خلیل معجزاتِ چندی داشت آیا تو نیز دارای معجزات

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

هستی ؟ گفت بلی مثلاً چه ؟ گفت - خرمن
آتشی بر افروخته ابراهیم را در آتش انداختند
آسیبی باو نرسید و آتش بروی گلستان
شد ، اکنون ما هم خرمنی از آتش تهیه
نموده تو را در آن می اندازیم اگر نسوختی
آن وقت ما بتو ایمان خواهیم آورد - آن
شخص گفت نه این خیلی مشکل است چیز
دیگری آسان تر بفرمائید - گفت معجزات
موسٰی - گفت آنها از چه قرار بود ؟ گفت
یکی از آنها این بود که عصای خود را
انداخته اژدها می شد - عصا بدریا زد
دریا از هم شگافته شد - دست در سینهٔ خود
برد و بیرون آورد مثل ماه درخشید - گفت
نه اینها هم خیلی مشکل است - باز آسان تر
بفرمائید - گفت معجزات عیسٰی - پرسید از
چه قرار ؟ گفت مثلاً مرده را زنده میکرد -
گفت آها این همان کاری است که بخوبی
از عهدهٔ من ساخته است الآن اذن بدهید
من سر قاضی یحیٰی را ببرم بعد فوراً او را
زنده خواهم کرد - قاضی یحیٰی که در آنجا حضور
داشت گفت لازم نیست من اوّل کسی هستم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

که بتو ایمان آورده به پیغمبری تو معتقدم *

همه قسم شعر گفتن

شاعری یک قصیده در مدح امیری که بسیار ممسک بود ساخت و آن قصیده را برای امیر خوانده ـ امیر صلهٔ باو نداد ـ چند روز بعد قصیدهٔ تقاضائیه برای او ساخته و فرستاد هیچ نتیجهٔ نبخشید ـ حوصلهٔ شاعر تنگ شده قصیدهٔ هجوی برای او فرستاد ـ امیر هیچ اعتنا نکرده بروی خود نیاورد ـ روزی در موقع سواری شاعر را دید بر سر سکو نشسته، گفت عجب شاعر بی شعوری هستی مدح کردی صله نگرفتی، تقاضا کردی چیزی نیافتی، هجو ساختی اثری ندیدی، دیگر بچه انتظار اینجا آمده ای؟ گفت بانتظار اینکه بمیری و مادهٔ تاریخ فوتت را بسازم *

شاه و ملک الشعرا

یکی از سلاطین غزلی ساخته بود ملک الشعراء

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

را گفت بعد از خواندنِ غزل در هر یک از اشعار که اعتراضی داری انگشت خود را بروی آن بگذار، تا از عیب آن بدون آنکه دیگران بفهمند من آگاه شده باشم۔ ملک الشعراء بعد از خواندنِ غزل انگشتانِ خود را از هم باز نموده پنجه بروی تمام صفحه گذاشت۔ شاه متغیّر شده حکم داد او را بطویله بُرده و با خرها بسته قدری محبوسش داشتند بعد مغضوب و خانه نشین نمود ولی پس از چند روز بوساطت ندما و خاصان تقصیر ملک الشعرا معفو و بدربار بار یافت۔ بادشاه در این بار باز غزلی ساخته و بملک الشعراء فرمود تا نیک و بد آن را عرضه بدارد۔ ملک الشعراء تعظیمی کرده راه افتاد۔ شاه گفت کجا میروی؟ گفت میروم طویله +

هزلیات و احادیث

بملّا نصر الدّین گفتند تو در عوضِ این همه هزلیاتی که در ذهن خود جای داده

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

و اینهمه جفنگها که بزبان آورده در هر موقع و بی موقع می گوئی اگر بعضی احادیث و اخبار حفظ کرده و ذکر می نمودی هم بکار دنیایت می خورد و هم بکار آخرتت. گفت من احادیث و اخبار هم بقدر کفایت در نزد معلم آموخته و حفظ نموده از این رشتهٔ معلومات نیز برخلاف آنچه خیال می کنید بی بهره نیستم. گفتند مثلاً یکی از آن اخبار و احادیثی را که می دانی بگو. گفت در حدیث است که هر کس دارای این دو صفت باشد در دنیا و آخرت رستگار خواهد بود. گفتند کدام دو صفت؟ گفت یکی را همان وقتی که معلم می گفت فراموش کرده بود و یکی دیگر را اینک من.

ماهی فروش

ماهی فروش که تازه دکان باز کرده بود در بالای دکان خود نوشته بود "ماهی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

تازه اینجا بفروش می رسد" همان روز اوّل یکی از مشتریان باو گفت لفظ تازه در اعلان لازم نبود زیرا هیچ کس نمی گوید که شما ماهی کهنه بفروش میرسانید۔ این کلمه زیادی است آن را پاک کن۔ ماهی فروش همین کار را کرد۔ مشتری دیگر باو گفت در اعلان لفظ "اینجا" زیادی است زیرا همه کس می داند که ماهی را در این جا میفروشید نه در جای دیگر۔ ماهی فروش گفت اطاعت و کلمهٔ "اینجا" را هم پاک کرد۔ مشتری سیم باو گفت "بفروش می رسد" لازم نیست زیرا همه کس می داند که شما ماهی را می فروشید نه اینکه ماهی را می خرید۔ ماهی فروش آن دو کلمه را هم پاک کرد۔ و فقط در بالای دکّان لفظ "ماهی" را باقی گذاشت۔ روز دیگر یک نفر از مشتریان باو رسید گفت بوی ماهی خودش از دور گواهی می دهد که این دُکّان ماهی فروش است لازم نیست اعلان کنید۔ ماهی فروش کلمهٔ ماهی را نیز پاک نموده

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

از نکته سنجی مشتریان آسوده شد ۰

طلبهٔ مدرسه

وقتی محمد شاه قاجار از حاج میرزا آقاسی که وزیر او بود پرسید این حوض بزرگی که در جلوی طالار تخت مرمر است چند کاسه آب دارد؟ وزیر گفت این سوال را چرا از من می فرمائید که چندان علمی ندارم باید این مسئله را از یک نفر طلبه که چیز دان باشد بپرسیم تا جواب دهد - فرستادند از مدرسهٔ عبد الله خان یک نفر طلبه را بحضور آوردند - شاه پرسید این حوض چند کاسه آب دارد؟ آن طلبه بدون تأمل گفت تا کاسه چه کاسه باشد اگر کاسه باندازهٔ این حوض باشد یک کاسه اگر باندازهٔ نصف حوض باشد دو کاسه اگر باندازهٔ ثلث حوض باشد سه کاسه اگر باندازهٔ ربع این حوض باشد چهار کاسه - شاه گفت کافی است و از حاضر جوابی او خوشش آمده یک

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

عبا و مبلغی پول باد داد ؞

صلح حیوانات

میگویند روباهی که در زیرِ درخت بود بخروسی که با یک دستهٔ مرغ در روی شاخهای بلند بودند گفت خبر تازه را شنیده اید؟ گفت نه - گفت خبر تازه این است که تمام حیوانات پس از مشورت باهم صلح نموده و امروز را عید آشتی کنان گرفته اند شما هم خوبست از درخت پائین آمده دوستانه صحبت نموده دمی را باهم بگذرانیم - خروس بروی دو پا بلند شد و گردن دراز کرده نظر بآن حوالی انداخت - روباه گفت چیست؟ خروس گفت چیزی نیست یک جفت سگ است که باین طرف میآیند - روباه پا بفرار نهاد - خروس گفت حالا که صلح عمومی است کجا می روید؟ روباه گفت صحیح است، اما شاید سگ ها هنوز این خبر را نشنیده باشند ؞

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

کشتن مهمان

معن بن زائده حکم بقتل جماعتی از اسرا داد - طفلی از آنمیان برخاسته گفت - آیا امیر روا میدارد که جمعی را بقتل رسانند در حالتیکه آن جمع تماماً تشنه و گرسنه باشند؟ معن چون این سخن بشنیده فوراً حکم داد تمام را نان و آب دهند - طفل پس از خوردن طعام گفت آیا بر امیر پسندیده است که جمعی را امر بقتل دهد در صورتیکه آن جمع مهمان امیر شده باشند؟ معن از خون آنها در گذشت و همگی را امر برهائی داد ٭

نماز جماعت

روباهی صدای خروس شنید دویده آمد دید خروس بالای شاخهٔ درخت است گفت ای مؤذن هنگام نماز است فرود آی تا باهم نماز گذاریم - خروس گفت پیش نماز در پای درخت در زیر پوستین خوابیده است

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

او را بیدار کن تا همگی باهم نماز گذاریم؛
که نماز جماعت فضیلتش بمراتب بیش است؛
روباه نگاه کرد دید سگی آنجا خوابیده است؛
پا بفرار نهاد - خروس بانگ زده گفت
کجا می روی؟ گفت وضو ندارم می روم
وضو بگیرم و الآن بر میگردم ٭

صلۂ قصیده

شاعری برای یکی از امرا قصیده ساخته
بود و یقین داشت که آن امیر مبلغی
باو صله خواهد داد - وقتی بدر خانۂ آن امیر
آمد دربان او را راه نداد - شاعر قصد
خود را بدربان ابراز داشت و گفت
احتمال کلی می رود که صلۂ خوبی عاید
شود - آن وقت ثلثش آن را بشما خواهم
داد - دربان راضی شده او را راه
داد - با اطاقدار و پیش خدمت نیز
همین معامله راه کرده بهر کدام ثلثی
وعده داد بطوری که در قسمت چیزی
برای خود باقی نگذاشت - چون بمحضر امیر

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

آمد و آن قصیده را خواند تقاضا نمود که امیر صلهٔ آن را سی صد تازیانه قرار دهد۔ امیر بخنده در آمد و سبب جویا شد۔ شاعر تفصیل را گفت ۔ امیر خندیده صلهٔ شایانی بشاعر داد و نوکرهای خود را توبیخ و غدغن نمود که من بعد با واردین این نوع رفتار نکنند ٭

انوشیروان و معلّم

انوشیروان را معلّمی بود که در ایّام صغر بتعلیم و تربیت او قیام نمودی ۔ روزی معلّم بدونِ تقصیر او را آزار نمود ۔ انوشیروان از این معنی بغایت خشمگین بود و در خاطر خود داشت تا وقتی که بمرتبهٔ سلطنت و پادشاهی رسید ۔ روزی آن معلّم را بحضور طلبیده از او پرسید در ایّامی که بتعلیم من قیام داشتی چه چیز ترا بر آن داشت که روزی مرا بیگناه موردِ آزار ساختی و بسیاست و عقوبتم فرمان دادی ؟ گفت ای ملک چون

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

امید آن داشتم که بعد از پدر برتبهٔ شاهی رسی خواستم که تو را طعم ظلم بچشانم تا در ایّام سلطنت بظلم اقدام ننمائی و شیوهٔ عدل و شفقت بمردم سلوک داری - کسری چون این سخن بشنید او را تحسین بسیار فرموده و خلعت و نعمتش ارزانی داشت *

گفتن از زنبور بی حاصل بود
با کسی در عمر خود ناخورده نیش

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

آخرین یادگارِ نادرشاه

یا

حکایتِ الله یار بیگ بشکلِ تمثیل

اشخاص

الله یار بیگ از صاحب منصبانِ قشون نادرشاه
صد و بیست ساله

اردشیر بیگ پسر الله یار بیگ
پنجاه و پنج ساله

فلک ناز دختر اردشیر بیگ و نوهٔ الله یار بیگ
بیست ساله

میرزا مسیح طبیب قراچه داغی شصت ساله

این واقعه در زمانِ جنگِ روس و ایران اتفاق می افتد - اُطاقی است که دو در از

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

چپ و راست و یک در دیگر در سمت شمال دارد - در سمت راست یک دوشک بزمین انداخته و یک رخت خواب به آن تکیه داده اند - در طرف چپ دو دوشک دیگر است که دو پشتی قالی بر روی آنها گذاشته اند - فرش اطاق قالی است و صندوق چوبی بزرگ در سمت شمال در جنب در وسط گذاشته شده ؛

پردهٔ اوّل

الله یار بیگ - فلک ناز - و بعد اردشیر بیگ

(الله یار بیگ باکمال سستی و خستگی روی دوشک طرف راست اطاق نشسته فلک ناز هم در طرف چپ او جا گرفته است)

الله یار بیگ - فلک ناز! پدرت کجا است؟ نیم ساعت است که من منتظر او هستم و هنوز نیامده است، شاهی نامار هم که منزل نبود! میترسم وقتی بیاید که دیگر کار از کار گذشته باشد ؛

فلک ناز - دل باز پس نباشید هر جا باشد الآن پیدا خواهد شد، خودتان میدانید که هر روز اوّل ظهر سخانه بر میگردد و بایست حتماً گرفتار شده باشد که امروز ناهار نیامده و دیر کرده

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

است .... پدر جان شما را بخدا بگوئید
چه خبر است ؟ شما را چه میشود ؟ از امروز
صبح تا بحال همه اش گرفته هستید ! شما که
متصل صحبت های شیرین میکردید - مسافرت ها
و جنگهای خودتان را نقل میکردید و هرگز
با قصّه های شیرین شما تنهائی بر من اثر نمیکرد!
چه شده است که امروز همیشه فکر میکنید؟
شما را بخدا بگوئید به بینم چه خبر است؟ من
دیگر پیمانهٔ صبرم لبریز شده ، بیش از این
طاقت ندارم که شما را دل تنگ به بینم *

اللّه یار بیگ - دخترک عزیزم ! شما تنها
خورسندی زندگی پُر ملامت من هستید - خودت
میدانی که من نه اندوخته ای دارم که دل خود را
به آن خوش کنم ، نه جاه و جلالی برای من باقی
مانده است که خودم را با آن سرگرم سازم !
عزیزم چهل سال ...... بلی درست چهل سال
است که من در تبریز منزل کرده ام - روز های
اوّل ، خوش وقتی من بیش از اینها بود - اوّلا تصوّر
میکردم باز هم روزگار بمن فرصت میدهد که این
بازوهای خود را یک دفعهٔ دیگر در میدان جنگ
بلند کنم و این پنجه های خودم را که امروز این قدر

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

خسته و درمانده شده با خون دشمنان رنگین کنم،
ثانیاً جدّهٔ تو و مادرِ جوانِ رعنای تو هنوز زنده
بودند و البتّه اشخاصی مثلِ من که عمر و جوانی خود
را در جنگ، آن هم جنگ های نادری بسر بُرده
اند در آخرِ عمر لازم دارند که چند روزی در
گوشهٔ آرامی نشسته و شما فرشتگان را دورِ خود
جمع کنند و خاطره های عزیز...... راستی عزیز
ولی دلخراش خود را برای فرزندان و جگرگوشه های
خود نقل کنند، ولی از پنج سال پیش که دستِ
بیرحم اجل دائرهٔ این خوشوقتی را تنگ ترکرد
و جدّه و مادر جوان ترا از دست من گرفت
فقط دل خوشی من به تو و پدرِ تو که نورِ چشمهای
تاریک و از کار افتادهٔ من هستید تعلق گرفت.
پس اگر من غصّه ای داشته باشم یقین بدان که
از تو و از پدرت نیست، چطور شخص میتواند
از فرزندان حرف شنو و مهربان خود اندک رنجشی
در دل راه بدهد! نه عزیزم، راحت باش،
شما آخرینِ امید من هستید و من منتظرم فردا یا
پس فردا آخرین نفس خود را روی سینهٔ شما.....
شاید به تنهائی روی سینهٔ تو، تسلیم کنم و آخرینِ
نقشی که از این عالم در چشمانِ تارِ من باقی ماند عکسِ

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri
CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

با وفای این صورت نورانی و محبوب تو باشد +
.... آقا شد! .... میلی ندارم با این
زودی بمیرم .... اگر دو سه روز پیش بود
شاید مرگ را با کمال لذت در آغوش میگرفتم.
ولی امروز حس میکنم که باید چند روز دیگر هم زنده
باشم ..... باید زنده باشم که این جنگ را هم
به بینم و این آخرین شادی را هم با خود بگور ببرم
فلک ناز۔ پدر جان چه حرفهای موحش میزنید!....
جنگ! مگر باز هم جنگ شده است؟ ما که دیگر
طاقت تحمل بدبختی نداریم...... از روزی که من
بعقل رسیده ام تا بحال ساعتی آسایش از
زندگی ما پائین نرفته است... متصل در زحمت و در
انتظار بوده ایم. گاهی گرجی ها، گاهی ترکها
امروز کردها، فردا دیگران، هر روز یک مصیبت
تازه پیش میآید... باز هم شما خبر بدبختی میدهید
شما را بخدا بگوئید به بینم چه خبر است؟ من
دارم دیوانه میشوم!
الله یار بیگ۔ عزیزم! وحشت نداشته باش!
کسی بما کار ندارد! بحمد الله قشون ما قوی و کار
آزموده است و ما پدر شان را در خواهیم
آورد!...... هنوز اسم نادر شاه از خاطرها محو

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نشده ..... هنوز مردم جنگهای خراسان و بغداد و گرجستان را فراموش نکرده اند ...... هنوز شمشیر در دست ما هست .... و من خودم ... تا دست در بدن دارم ...... نخواهم گذاشت این سرزمین مقدس به پای ننگین دشمنان ملوث بشود ..... تو آرام باش، خاطر جمع شو .....

(در این ضمن صدای پای اردشیر بیگ از طرف چپ شنیده میشود)

ها! ..... پدرت آمد ...... قدری آرام باش تا من باو حرف بزنم ؛

(اردشیر بیگ از طرف چپ وارد میشود و بطرف راست نزدیک پدر و دختر میرود)

اردشیر بیگ - پدر جان سلام علیکم! شما شاید منتظر من شده اید؟ عفو بفرمائید اگر قدری دیر کرده ام، صبح رفته بودم مسجد و همه رفقا آنجا جمع بودند - صحبت از اعلان جنگی که روسها دو هفته قبل داده اند پیش آمد - چون مطلب مهمی بود چند دقیقه صحبت طول کشید و من هرچه خواستم برخیزم دیدم دلم آرام نمی گیرد .....

الله یار بیگ - نه فرزند! انتظار ها نقلی نیست، میخواستم قدری زود تر بیائی که با تو در همین زمینه

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

حرف بزنم، حالا هم مدّتی وقت هست و می توانیم مفصّل درین باب صحبت کنیم، اوّل بگو به بینم صبح در مسجد چه صحبت بود و خبر تازه چه می گفتند؟

اردشیر بیگ - مردم همه می گفتند که اعلانِ جنگِ دولتِ روس دو هفته است به پایهٔ تخت رسیده، بادشاه اوّل هر چه سعی کرده است، که روسها اعلانِ جنگ را پس بگیرند فائده ای نبوده - روسها غیر از جنگ چیزی نمی خواهند - بادشاه هم مجبور شده است تمام ایلات را تجهیز کند و قشونِ ولایات را بطهران خواسته است که بطرف قفقاز حرکت کنند - دیروز در شهر علما اعلانِ جهاد داده اند و جمع کثیری جهّادی حرکت شده اند - نائب السلطنة هم با قشونِ خود فردا از شهر بیرون خواهد رفت، قشونِ روس میگویند متجاوز از صد هزار نفر اند از مسکو حرکت کرده اند و یک عدّه از آنها به گرجستان رسیده اند - امروز نائب السلطنة تمام رؤسای ایلاتِ آذربایجان را احضار کرده و به آنها فرمان داده است که سوارهای خود را در ساحلِ ارس جمع کنند، در تبریز هر کس که بتوانسته است

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

شمشیر بدست بگیرد مهیای حرکت شده، در کوچه و بازار، همهٔ غریبی است، جوانها همه با رفقای خود وداع میکنند، دُکّان های سرّاجی و اسلحه سازی پُر از جمعیّت است، اعیان همه اسبهای خود را به قشون پیش کش کرده اند، تجّار و مکاریها هم هر چه اسب و قاطر و شتر و الاغ داشته اند باداره قشونی میفرستند که برای اُردو کشی بکار ببرند، از رفقای من قریب نوزده نفر تا بحال خود را مهیّای حرکت ساخته اند که شما هشت نُه نفر از آنها را می شناسید، همهٔ اینها فردا صبح در رکاب نائب السلطنة عازم میشوند رفقا به من هم اصرار میکنند که با ایشان بروم، ولی من ....

الله یار بیگ - مگر تو خیال رفتن نداری؟

اردشیر بیگ - خیر پدر جان!

الله یار بیگ - چرا نمیروی؟ چه چیز می تواند ترا از رفتن منع کند؟

اردشیر بیگ - آخر من تکلیف دارم*

الله یار بیگ - تو غیر از این مگر تکلیف دیگر هم داری؟

اردشیر بیگ - من نمیتوانم شما و فلک ناز را تنها بگذارم*

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

الله یار بیگ - اردشیر! خجالت بکش! تو برای خاطر من و دخترت از ایران! ...... ایرانی که خون من و تو باید در راه آن ریخته شود! از ایرانی که من و ترا برای چنین روزها میخواهد، صرف نظر میکنی!؟

اردشیر بیگ - آخر پدر جان شما پیر و علیل هستید و پرستار لازم دارید و فلک ناز جوانست و کسی را برای سرپرستی ندارد، اگر خدای نکرده ......، خدای نکرده ...... چند روز دیگر شما ...... فلک ناز تنها بماند ...... در این دیار غربت ...... این دختر جوان ...... آنهم در زمان جنگ ...... در موقعی که شاید باید فرار کرد ...... در موقعی که شاید قحطی روی دهد چه خواهد کرد؟

الله یار - اردشیر! تو فراموش میکنی که پسر الله یار بیگ هستی؟ ...... تو فراموش میکنی که پسر کسی هستی که در رکاب نادر شاه ...... نادر شاه ... نادر شاه بزرگ جنگیده است؟ ...... ای شیر مادرت بر تو حرام باد! ...... من ۱۵ سال ... ۱۵ سال تمام یک ساعت راحت نکردم، در تمام میدانهای جنگ کرمان و خراسان و اصفهان و شیراز و کردستان و کرمانشاه

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

و آذربائیجان و خوارزم و گرجستان و بغداد و هندوستان
حاضر بوده‌ام، از برف و سرما، از خستگی و مرض،
از زخم و ناخوشی، از شکست و فرار از هیچ چیز
نترسیده‌ام، درین مدت یک شب خواب بچشم ما
نیامد، یک آب راحت نخوردیم - دست ما بیک
جام شربت و سر ما بیک رختِ خواب راحت
نرسید، مثل شیر درنده از این صحرا بآن صحرا
و از این شهر بآن شهر دنبالِ دشمن رفتیم و اسم
خود را از بلخ گرفته تا بغداد و از سلیمانیه گرفته
تا محمود آباد بر در و دیوار خانه های سلاطین
و امرای عالم با خطِ جلی نوشتیم و حالا کار ما بجای
رسیده است که پسران ما به بهانهٔ اینکه دختر و
پدرِ خود را حفظ میکنند میخواهند در موقعی که
مملکت بوجودِ آنها محتاج است مثل زنها در خانه
نشسته چادر بسر کنند و از دور تماشا کنند که
برادران آنها خون خود را بریزند؟ ...... تو
راضی میشوی که خدای نخواسته ...... زبانم
لال ...... روزی این خاکِ مقدس زیرِ سُمِ
ستورانِ دشمنِ ما سائیده بشود و تو زنده باشی؟
پدرِ تو زنده باشد؟ .... دخترت زنده
باشد؟ ...... اردشیر ...... اگر تو کشته

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بشوی ...... منهم از غصّه بمیرم .... و دختر تو... فلک ناز عزیزت با این همه عصمت و حیا کنیز فلان صاحب منصب روسی بشود بمراتب بهتر از آن است که در این خانه بنشینیم و فردا و پس فردا باین روسهای سفید پوست چشم آبی کورنش کنیم!...... خفه شو!...... دیگر حرف نزن!...... کجا است نادر شاه که سر تو را بکوبد!...... ولی اگر او نیست من که سگ در خانهٔ او هم حساب نمیشوم الحمد لله هنوز زنده ام و آن قدرت هنوز در بازوی من هست که خون ناپاک چرکین ترا روی این سرزمین مقدّس بریزم +

فلک ناز (روی دست و پای جدّ خود افتاده میگوید)

پدر جان شما که این قدر سنگین دل نبودید! شما همیشه غیر از لبخند و کلمات مؤدّت آمیز چیزی بما نشان نمیدادید! چه شده است یکباره دست از آن مهربانی و رأفت خود برداشته اید! پدر جان به پیری خودتان و به جوانی من رحم رحم کنید! اگر بجوانی من ترحّم ندارید فقط به پیری خودتان رأفت داشته باشید..... فقط به پیری خودتان .....

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

الله یار - عزیزم ساکت باش! این قبیل مسائل چیزی نیست که تو بتوانی در آن وارد شوی! تو هنوز جوانی، تو هنوز مزهٔ مادری را نچشیده ای که بفهمی فرزندانِ تو باید چطور نسبت به مملکتِ خود رفتار کنند!...... من همان پیر مردِ رؤف و دل نازکم ولی موقعیتِ مملکت مرا سنگیندل و تند خو کرده است! عزیزم! تو در این شیوهٔ مسالمت وظیفهٔ خود را انجام میدهی ولی بگذار من هم به تکلیفِ خود رفتار کنم! بگذار پدرِ خیره سرت را ازین خیالات شوم باز دارم! تو میدانی که شرافتِ خانوادهٔ ما فقط از اینجا است که من پانزده سال از روزگارِ جوانی خودم را به سخت ترین مصائب و مشقّات گذرانده ام و در رکابِ پادشاه قهاری جنگ کرده ام که از رود جیحون تا فرات و هند کسی از ترسِ او شب خواب نداشت! میدانی که من این همه افتخار و شرافت را فقط با این سرپنجهٔ خود.... کسب کرده ام ..... این شرافت را از خون دشمنان بیرون آورده ام..... و حالا که یک دفعهٔ دیگر موقع آن رسیده است که یگانه فرزند من و تنها اثری که از من در روزگار باقی مانده است

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

همین شرافت را تکمیل کند البته راضی نمیشوم که
موقع از دست من برود؛ بگذار من حرف خود را
با پدرت تمام کنم *

(بعد رو بارد شیر کرده میگوید)

اردشیر فکر کن، پدر پیر تو پس از صد و
بیست سال عمر که شاید امروز یا فردا تمام شود
دو چیز برای خود اندوخته است.... صد و بیست
سال زحمت کشید و این دو چیز را برای چنین
روزی پس انداز کرده است ..... و تو ای
بی رحم میخواهی زحمت صد و بیست ساله او را
بباد دهی ... آن دو چیز یکی شرافتی است
که در سایه پانزده سال جنگ و هر روز با مرگ
روبرو شدن بدست آورده و آن هم در لوای
نادر شاه افشار!..... بلی نادر شاه افشار!....
تو فقط اسم نادرشاه را میشنوی .... ولی نمیتوانی
تصور کنی، این مرد شجاع سلحشور چه وکه بوده
است!..... عزیزم نادرشاه شوخی نبود! .....
نادر شاه کسی بود که دیگر مثل او نخواهد آمد!....
کسی بود که پیرمرد صد و بیست ساله هنوز با
خیال او زندگی خود را دوام میدهد...... من
این شرافت را از دولت سر یک چنین شخص

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بزندگی تحصیل کرده ام و تو که سهل است صد
درجه عزیز تر از ترا هم فدای آن میکنم ......
دومین اندوختهٔ من تو هستی ؛ توئی که میوهٔ صد و
بیست سال زندگی منی! ..... توئی که برای
چنین روزی در ایام جوانی ترا ذخیره کرده ام
و امروز که من خودم نمیتوانم آن شرافت دیرین را
حفظ کنم انتظار دارم که تو آن را حراست کنی! .....
ای بی رحم سخت دل! تو میخواهی امروز ثمرهٔ صد
و بیست سال زندگی مرا برباد بدهی! ..... و من
نخواهم گذاشت! خون تو باید یا بدست من که
پرورندهٔ آن هستم ریخته شود ...... یا بدست
دشمنان مملکت! ..... از این دو حال خارج
نیست! این زندگی که تو این قدر به آن دلبستگی
داری متعلق به تو نیست ... مال من است آنرا
بتو بخشیده ام و تنها من حق دارم که آن را از
تو بگیرم ..... یا باید بدست من این زندگی از
تو سلب شود یا بدست دشمنان من - و آن هم
باز باراده و میل من است ..... حالا خودت
مختاری ..... هر کدام از این دو راه را که
میخواهی انتخاب کن .....!

اردشیر - پدر جان! من بیشتر میل دارم که

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

این نعمت هم بدستِ شما بر من بخشیده شود *
الله یار - اردشیر! یک اتمامِ حجّت دیگر با تو
دارم ..... شاید این آخرین کلماتی باشد که تو در
عمرِ خود از لبانِ پدرِ پیرِ فرتوت ..... فرتوت ....
ولی با شرافتِ خود خواهی شنید - گوش کن!
من بالاتر از این ننگ برای خود تصوّر نمیکنم
که در این موقعه ..... در موقعیکه مملکت در خطر
است ..... و هزاران اشخاص که خیلی کمتر از من
و تو مناسبت برای حراست وطن دارند برای
حفظِ آن قیام کرده اند ..... مردم تبریز ....
نه، مردمِ ایران ..... مردمی که از رودِ جیحون
تا ساحلِ فرات نشسته اند و همه با چشمِ بی صبری
الآن بمن و تو نگاه میکنند و منتظرند به بینند
شاگردانِ نادرشاه .... باز مانده کسی که در
اردوی نادری پانزده سال شب و روز خود را
صرف کرده است برای این مملکت در این موقع
چه میکنند ..... همه فردا بگویند از تبریز نوزده
نفر جوان برای دفاعِ مملکت داخلِ قشون شدند
و در آن میان کسی که از اولادِ سربازهای نادرشاه
باشد نبود ..... مردم بگویند همه رفتند ولی اردشیر
پسرِ الله یار بیگ یوزباشی قشونِ نادرشاه نرفت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

و در خانه با پدرِ پیرِ درمانده و دخترِ جوانِ ناتوانِ خود جلیس شد ..... این روز برای من روز مرگ است ...... این کارِ تو جسدِ نادر شاه را در قبر بلرزه میاندازد و فردای قیامت من که پانزده سال در رکاب نادرشاه جنگ کرده ام دیگر از خجالت نمی توانم بروی او نگاه کنم ....

حالا با این همه مقدّمات میروی یا نه ؟

اردشیر - چه عرض کنم !

الله یار - نمیروی ؟ ..... نمیروی ؟ ......

(دستِ خود را بطرفِ اردشیر دراز کرده ولی فوراً عقب می نشیند)...

نه ..... من بی رحمی تو نیستم ...... مثلِ تو بی غیرت خلق نشده ام ...... عزیزم در این خانه باش و جای زنان را داشته باش ، من وظیفهٔ ترا انجام میدهم ... من هنوز نمرده ام ... هنوز خون در بدن من جاری است !

(با عجله از جا بلند میشود - دو سه قدم اوّل را بطرف در به تُندی بر میدارد ولی در قدم چهارم پایش سُست شده مدّتی بروی پا میلرزد و پس از چندی لرزه یک مرتبه بروی زمین میافتد ..... مثل کسی که سکتة کرده است .... دست و پایش بی حس و مفلوج میشود ...... در این ضمن همگی ساکت اند ولی بمحض اینکه الله یار میافتد اردشیر

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

و فلک ناز خود را روی زانوی او می اندازند)
فلک ناز - پدر جان ......شما را چه شد ؟
اردشیر - پدر غلط کردم ...... مرا ببخش ......
این قدر اوقات تلخی نکنید ...... چشم ! چشم !
اطاعت میکنم .... هرچه بفرمائید انجام میدهم .....
فلک ناز (روی دست و پای الله یار)-
پدر جان ..... پدر جان بخود تان رحم
کنید .... این قدر جوش نزنید ....
(شروع بگریه میکند با صدای بلند) ٭

پردۂ دوم

در همان اُطاق مجلس اوّل -
الله یار بیگ روی دوشک طرف راست خوابیده شب کلاه ترمه ای بر سر دارد - لحافی روی او کشیده اند، پهلوی رخت خواب چند کاسه و ظروف که علامتِ دوا است گذاشته اند، در موقعیکه پرده بالا میرود الله یار بیگ بکلّی خواب است و از درِ طرفِ چپ فلک ناز چادرِ نمازی بر سر دارد و رو گرفته وارد میشود -
فلک ناز (با صدای آهسته)

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

حکیم باشی بفرمائید -
میرزا مسیح (آهسته بتانّی وارد میشود) -
خواب است، اذیّتش نکنید، بگذارید راحت باشد، عیب ندارد، قدری صبر می کنیم، هر وقت بیدار شد حالش را خواهم دید ÷
(هر دو می آیند وسط اُطاق و در حالتیکه **فلک ناز** بفاصله ای تا درجهٔ زیاد از **میرزا مسیح** ایستاده و رو گرفته است بصدای ملایم صحبت میکند)
میرزا مسیح - چند وقت است این کسالت پیدا شده ؟
فلک ناز - چهار روز بعد از حرکتِ پدرم .... یک ماه و ..... بلیست و دو روز است ÷
میرزا مسیح - از اوّل بهمین شدّت بود یا کم کم شدید شد ؟
فلک ناز - خیر دو سه روز اوّل قدری سبک تر بود، حالا تقریباً یک ماه و نیم است که زمین گیر شده ÷
میرزا مسیح - چطور شد که این کسالت رو داد ؟
فلک ناز - واللّٰه درست نفهمیدم چه شد همین قدر بخاطر دارم روزی که پدرم حرکت میکرد قدری خُلق تنگی کرد و جوش خورد بعد دو سه روز

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

همین طور در فکر بود، خیره خیره نگاه میکرد، بعد اشک از چشمش بی اختیار سرازیر میشد و پس از آن مدّتی ساکت می نشست ، همین طور بیحرکت بود، پس از چهار پنج روز دست و پای راستش سست میشد، درست نمیتوانست روی پا بایستد یا چیزی را با دست راست از زمین بردارد- دست و پایش می لرزید بعد یک روز نمی دانم ترشی خورد ، بلغمی شد، چه شد که همین طور که ایستاده بود یک مرتبه افتاد و از آن وقت تا بحال نصف بدنش از طرف راست بی حرکت است ، دست و پای راستش بکلّی بی حس شده یک چشمش همین طور بسته مانده است و زبانش هم سنگین شده یعنی گاهی زبانش می گیرد و اغلب در خواب هذیان می گوید-

. . . .

(در این بین از رخت خواب صدای الله یار بیگ بلند میشود)-

جانمی اردشیرا . . . . - قربان دستت ! . . . . .
بزن ! . . . . بکشش ! (مدّتی سکوت . . . .
در این بین طبیب و دختر حیرت زده متوجّه رخت خواب شده نگاه میکنند) . . . . . . حیف !

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

من نیستم که بازوی مردانه ات را ببوسم .....
بزن ! ...... پسر رشیدم ...... رحم مکن ......
این پدر سوخته ها قابل رحم نیستند .... بزن ! ....
قربان دستت ..... بزن تا نادر شاه فردا بتو
خلعت ببخشد ..... خودم طاق شال را بگردنت
آویزان خواهم کرد ! .....
(مدتی سکوت)

میرزا مسیح - بیدار شده ؟

فلک ناز - خیر - هذیان میگوید ، اغلب همین
طور است ٭

میرزا مسیح - وقتی که هذیان می گوید اغلب
چه میگوید ؟

فلک ناز - همین که ملاحظه فرمودید ، همه اش
بزن و بکش و قربان دست و بازوت است ٭

میرزا مسیح - در این مدت غیر از آن روزی
که با پدر شما تغیّر کرده باز هم چیزی که اسباب
خلق تنگی او بشود اتفاق افتاده است یا خیر ؟

فلک ناز - خیر - از همان روز لاینقطع اظهار
کسالت میکرد و با همهٔ مردم بد خلقی بخراج میداد ،
مثلاً ملاحظه بفرمائید متّصل به ارسها فحش میداد .....
هی مشت های خود را گره میکرد و میگفت - ها پدر

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

سوخته ها - افسوس که من نیستم پدرتان را در
بیاورم!..... یک روز هم فوق العاده بی صبری
میکرد...... آه راستی خاطرم آمد......... چهار
روز قبل حسن علی بیگ باحوال پرسی آمده بود......
نمیدانم چه شد که حال پدر بزرگ بدتر شد.....
هرچه از حسن علی بیگ پرسیدم بروز نداد.....
گفت من کاری نکردم فقط گفتم ارسها در جنگ
نخجوان فتح کرده اند!.....

میرزا مسیح (قدری فکر میکند و با ریش خود بازی
می نماید بعد از مدّتی) خانم... مسئله ای هست
که باید سرسری تصوّر نفرمائید...... مرض پدر
بزرگ شما خطرناک است..... نه اینکه تصوّر
کنید خدای نکرده عاقبت بدی دارد..... نه.....
اگر خیلی از او توجّه بکنید... مواظبت کامل کنید....
خطر ندارد فقط مراقبت زیاد میخواهد. پدر بزرگ
شما مفلوج شده است..... عرض کردم که
مرض خطرناک نیست ولی باید خیلی مواظب او
باشید..... و همیشه باید متوجّه بشوید که اسباب
خلق تنگی او فراهم نیاید...... کاری نکنید
که متغیّر بشود...... و از همه واجب تر آن
است که خبر بدی باو نرسد...... البتّه خودتان

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

میدانید که مقصود از خبر بد چیست .... مقصود
اینست که اگر خدای نکرده روزی ارسها در این
جنگ شوم فتح کردند و خبر شکست اُردوی
نائب السلطنة رسید .... طوری بکنید که خبر
باو نرسد ...... بلکه باید برعکس سعی کنید که
همیشه خبرهای خوش باو بدهند ...... همیشه فتح
قشونِ ایران را باو اطلاع بدهند .... در این صورت
من بشما قول میدهم که خطری نباشد .... برای
اینکه ماشاء الله بنیهٔ پدر بزرگِ شما خوب است.
و ممکن است مدّتی دیگر هم بسلامتی زنده باشد ....
ولی اساس همان است که خبرِ بد باو نرسد و الّا
خطرناک می شود و ممکن است نصفهٔ دیگر بدن
هم فالج بشود و یا اینکه خدا نکرده بدتر بشود +

فلک ناز - چشم .... اما آقای حکیم باشی ....
این مسئله ای که بفرمائید کار مشکلی است برای
اینکه از حالا خبر شکستِ قشونِ ما پی در پی میرسد و
همهٔ شهر خبردار شده اند چطور میشود باو نگفت .... ؟

میرزا مسیح - خانم شما حق دارید ....
ولی عرض کردم ..... این مرض مواظبت زیاد
لازم دارد و باید هر طور است در این مسئله
دقّت بفرمائید ....

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

(در این ضمن الله یار بیگ در رخت خواب تکانی بخود داده و بیدار میشود)

الله یار بیگ (با لکنت) فلک ناز!

فلک ناز - پدر جان -

الله یار بیگ - قدری آب ...... خوردن بمن بده!

(فلک ناز آب میآورد (در یخدان سفالی) و در این ضمن میرزا مسیح هم بسر مریض خم میشود)

فلک ناز (آب را میدهد)

پدر جان حکیم باشی هم آمده اند و مدتی است منتظر هستند شما بیدار بشوید *

میرزا مسیح (نزدیک رخت خواب می نشیند) خوب انشاء الله حال تان بهتر است؟

الله یار بیگ - الحمد لله...... اما خیلی قلبم گرفته است...... متصل خواب های وحشتناک می بینم......

میرزا مسیح - چیزی نیست .... انشاء الله خیلی زود رفع خواهد شد..... ولی باید راحت کنید.... حرکت برای شما خیلی بد است..... تغیر نکنید..... کاری نکنید که خُلق تان تنگ بشود..... دست تان را بدهید .....

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

(نبض الله یار بیگ را می بیند و پس از اندکی تامّل)
نبضتان خیلی خوب است ..... هیچ حرکت خلاف
طبیعی ندارد .... زبانتان را به بینم ....
(الله یار بیگ زبان خود را در آورده نشان میدهد)
زبان تان هم بار ندارد .....
(بعد میرزا مسیح قلمدان و کاغذی از جیب در
آورده مشغول نسخه نوشتن میشود)
(میرزا مسیح پس از نوشتن نسخه رو به فلک ناز کرده
میگوید)
خانم این دوا را بفرمائید بگیرند..... آن ریشه ها
را در دو پیاله آب می جوشانید و پس از اینکه سرد
شد آن گرد را ورش میریزند و از صبح تا شام
خورده میدهید بخورند.... هر وقت هم
که تمام شد همین نسخه را میفرمائید تجدید میکنند
تا سه روز ..... بعد از سه روز خودم خواهم
آمد دیگر لازم نیست کسی را عقب من بفرستید.....
غذا غیر از شیر و تخم مرغ و گوشت هیچ چیز
دیگر میل نکنند ...... مخصوصاً واجب تر از همه
آنست که اعراض نکنند.... طوری نکنند که
خُلق شان تنگ بشود ....
(میرزا مسیح برخاسته و در موقعی که می رود میگوید)

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

امید دارم خیلی زود رفع بشود ...... چیزی نیست .... بیخود دل باز پس نباشید ؛

پردهٔ سوم

(در همان اطاق - الله یار بیگ همین طور در رخت خواب خوابیده است - فلک ناز وسط اطاق ایستاده با خود حرف می زند)

فلک ناز - خدایا عجب زندگی ناگواری است !.... پنج ماه است که این بیچاره پیرمرد در رخت خواب خوابیده ...... در این مدت یک لحظه آرام نداشته ام ...... بیخوابی و ناراحتی من جهنم ...... می ترسم آخر این همه زحمات بیفائده بماند و آخر هم پدر بزرگ من خوب نشود ..... از همه بدتر این است که مرضش یک ناخوشی است که دوای غریبی میخواهد ! ...... هر روز میرزا صبح سفارش میکند خبر بد باو ندهیم ..... کاری بکنم که خلقش تنگ بشود ..... اما ملتفت نیست که این کار خیلی مشکل است..... مشکل تر از این چیزی نیست ...... از دیروز صبح اردوها دور شهر را گرفته اند و حتماً یکی دو ساعت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دیگر وارد خواهند شد ...... عجب تکلیف شاقی
حکیم باشی برای من معین کرده است ...... پنج
ماه است که همه اش را در فکر خبر جعل کردن
و دروغ یافتن هستم ...... روزی نیست که خبر
یک جنگ و یک فتح را اختراع نکنم ......
هر ساعت باید در فکر این باشم که کدام دروغ
را باید بهم ببافم که پدر بزرگم باور کند ....
حالا دیگر رشتهٔ دروغ بجای خطرناکی رسیده است!
...... سه چهار روز است که ادسها بشهر نزدیک
شده اند و من طوری وقایع را برعکس برای
او نقل کرده ام که او تصور میکند قشون ما مسکو
را گرفته اند و جنگ هم خاتمه یافته حالا دیگر
فاتح و مظفر مراجعت میکنند ... امروز عصری
که حسن علی خان و جعفر قلی بیگ باحوال پرسی
آمده بودند گفته بودند که وارد خواهند شد و
بیچاره بطوری از دروغهای من امر براو مشتبه
شده است که تصور میکند نائب السلطنه با قشون
فاتح ایران از جنگ برگشته اند و آنها هستند
که وارد میشوند! (اگرچه او را دست میدهد)
بدبخت! ..... نمیدانی چه خاک سیاه بسر ما
ریخته شد! ... نمیدانی چه بلا بسر تو در خواهد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

آمد!... بیچاره پدرِ بزرگم! آخر این درد
او را خواهد کشت...... و یقین است که
پدرم هم حاضر نخواهد بود که در دم آخر
او را به بیند....... (دوباره گریه میکند)
من بدبخت بی باعث!...... در این شهر
خراب!...... تنها و بیکس!...... در موقعی
که همه کس بفکر فرار و جان در بردن است
و هیچ کس بیاد دوست و آشنا نیست.....
خدایا در این مصیبت چکنم؟ (گریه میکند).....
اگر باجل خدائی میمرد چندان غصه نداشتم.....
زیرا که ماشاءالله عمر خودش را کرده است.....
ولی آه!..... آه!..... امان از آن
دردی که یک ساعت دیگر او را خواهد کشت!....
آری هیچ شک نیست که عاقبت خواهد فهمید.....
من خیلی زرنگ باشم میتوانم تا سه روز حقیقت
امر را ازو پوشیده بدارم....... ولی.......
(گریه میکند)...... وقتیکه ارسها وارد شدند
و شهر را گرفتند...... و کار از کار گذشت
دیگر چه خاک بر سر کنم؟...... میرزا مسیح
هم متصل میگوید که اگر خبر بد باد برسد خطرناک
است...... خبر بدتر از این چیست.....

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

خدایا خودت رحم کن !..... (مدّتی گریه میکند)
(بعد از چند دقیقهٔ سکوت سر خود را بلند کرده
باطراف نگاه میکند)
صبح شد!..... آخ از شدّت بی خوابی
سرم دارد می ترکد ..... خدایا چه کنم ؟.....
از یک طرف دل نمی کنم از این اطاق بیرون
بروم، میترسم بلائی بسرش بیاید..... از یک
طرف دیگر اگر قدری راحت کنم میترسم طوری
بشود که دیگر نتوانم از او پرستاری بکنم : آن وقت
دیگر کار تمام است!..... هر خاکی باید بسرم
بریزند ریخته خواهد شد...... (پس از چندی
فکر) امّا باید چه کرد؟..... توکّل بخدا میکنم!
(بطرف رخت خواب نگاه میکند)..... حالا
تا گرم خواب است بروم قدری راحت بکنم و
زود تر برخیزم مواظب حال او باشم.....
خدا بزرگ است امید دارم باین زودی از
خواب بر نخیزد و تا من بیدار نشده ام بلند
نشود..... (با تأنّی از اطاق بیرون میرود)
(پس از بیرون رفتن او مدّتی سکوت و
کم کم اللٰه یار بیگ در رخت خواب جنبش بخود
میدهد..... اوّل حرکات او خیلی بطی است

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

و بلند، کم کم بتدریج سریع تر میشود ...... بر دست چپ تکیه کرده و با کمال تانی روی نیمهٔ بدن خود فشار آورده با زحمتی در رخت خواب می نشیند چشمهای خود را می مالد و اوّل با لکنت شروع بحرف زدن میکند ولی در اثنای تکلّم بتدریج کلمات او روان تر و سلیس تر میشود ....)

خ ...... خ ...... خدایا! ..... ع .....
ع ..... عجب خواب شومی بود! .....
آه! .... چه میدیدم؟ .... خدایا رحم کن ...... ارسها پا باین سر زمین پاک بگذارند! ..... مگر همچو چیزی ممکن است! .....
آه! ..... این سر زمین مقدّس زیر سُمّ اسبان بیگانگان ملوس بشود! .... خیر .... ممکن نیست .... عقل باور نمیکند .... تا من زنده ام ...... تا پسرم جان در بدن دارد تا نژاد ایرانی باقی است ..... چنین چیزی هرگز صورت نخواهد گرفت! .... (پس از اندکی تأمّل) .... یقین است که صورت نخواهد گرفت .... بهترین دلیل هم همان است که صد هزار نفر قشون روس آخر نتوانست

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

کاری صورت بدهد...... ها پدر سوخته ها دیدید که آخر در عالم مفتضح شدید! دیدید که ایرانی بازیچه نیست و ایران جائی نیست که هر کس هر وقت دلش میخواهد در آنجا وارد شود؟....

(مدّتی فکر میکند بعد خنده ای کرده میگوید) بلی! نژادِ ایرانی محو نخواهد شد. ببین من با این همه پیری و این مدّتِ کسالت هنوز حس میکنم که به تنهائی می توانم سر صد نفر از آنها را از بدن جدا کنم!...... بلی! با همین بازو ها!..... با این بازو هائی که افسار بدهان همهٔ پهلوانان عالم زده است - این بازوئی که نادر شاه به آن آفرین گفته........ بیچاره ها!...... بچشید مزهٔ خود سری را! بچشید!........ به بینید با ایرانی طرف شدن چه مزه دارد!.......

(مدّتی فکر میکند و دست بسر و روی خود میکشد) این میرزا مسیح احمق را ببین که بحالِ من افسوس میخورد!......تصوّر میکرد که خونِ من باین زودیها سرد میشود ...... گمان میکرد ایرانی باین آسانیها جان میدهد...... میگفت خبرِ بد بمن ندهند .... غافل از اینکه هر وقت ایرانی با مملکتی جنگ بکند خبرِ بد همیشه نصیب دشمن است

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

.....(متشنج میشود) چه میگفت .... این طبیب احمق....... چه میگفت ؟ .... میگفت من دیگر پیر و درمانده شده ام...... گمان میکرد بازوی من از کار افتاده است!....
(بعد با کمال تأنی بازوی خود را بلند میکند و بعد از آنکه بازو به نزدیک سر رسید یک مرتبه با یک حرکت خیلی سریع آن را بطرف آسمان راست می نماید و در ضمن میگوید)
این بود آن بازوئی که از کار افتاده بود!
......(بعد با دست چپ بازوی راست خود را گرفته مالش میدهد) چطور ممکن است بازوئی که شمشیر تشون نادر شاه را بدست گرفته است باین آسانی ها از کار بیافتد ...... بلی اگر هم چند روز بی حس بشود مثل شیری است که در کمین خوابیده است و همین که موقع رسید خشمگین (در این ضمن بازوی راست خود را حرکت سریعی میدهد) از کمین بیرون میاید و پنجه های خود را در سینهٔ دشمن فرو میکند.... من با این بازو هنوز کارها داشتم چطور ممکن بود یک باره از کار بیافتد!........ این بازو می بایست شمشیر نادری را امروز بدست بگیرد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

... و در روزی که قشونِ ایران فاتح بر میگردند
با آن شمشیر آنها را سلام بدهد ...... این
طبیب احمق میگفت پای راستِ من بی حس
شده! (عیناً همان حرکتی را که بدستِ راست
داده بود به پای خود داده ابتدا با تانی و
بعد یک مرتبه از جا بر می خیزد و راست می
ایستد .....) آه بیا ببین که چطور پای یک
نفر ایرانی تا دم مرگ برای دنبال کردن دشمن
و استقبال دوستانِ خود حاضر است. با این پا
من باید امروز به استقبال نائب السلطنه و به
پیش بازِ پسرِ عزیز رشیدم بروم ..... این پا
باید امروز نمایندهٔ نادر شاه بزرگ را در موقع
فتح و شادی در میدان شهر حاضر کند .....
(پس از تفکر) راستی امروز است که می آیند،
..... ها باید لباسهای خود را بپوشم..... باید
شمشیر خودم را بکمر به بندم .... (در این
اثنا بصندوقی که طرفِ بالای اطاق گذاشته شده
میرود و لباسهای نظامی قشون نادر شاه را از آن
بیرون آورده یک یک می پوشد و در ضمنِ
پوشیدن آنها میگوید) این لباسها را خدا برای
چنین روزی خلق کرده است....... حالا که

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نادر شاه نیست که بزبان مبارکِ خودش به فاتحین و فرزندانِ رشیدِ ایران آفرین بگوید...... البته الله یار بیگ بوته باشی قشونِ او نباید راحت بنشیند..... باید برود (بعد شمشیری را از صندوق در آورده نشان میدهد) باید این شمشیر را از غلاف بیرون آورده و همان طور که در میدان های جنگ به نادر شاه بزرگ سلام داده است به ایرانیهای رشید با غیرت سلام بدهد.... (بعد شمشیر را بوسیده میگوید) ای شمشیرِ عزیز!...... ای یادگارِ نادر شاهِ بزرگ!...... سالها بود که از این صندوق بیرون نیامده بودی...... سالها بود که خواب راحت کرده بودی......ولی حالا دیگر باید آن تیغهٔ درخشانِ خود را مثلِ قرصِ آفتاب بمردم این شهر نشان بدهی (شمشیر را از غلاف بیرون آورده تماشا میکند) بلی این تیغهٔ تو از خونِ دشمن صیقل یافته است...... هرگز زنگ نخواهد زد...... هرگز درخشندگی خود را از دست نخواهد داد...... این شمشیری است که نادر شاه بدستِ خودش در محاصرهٔ دهلی بمن داد و گفت الله یار بیگ این شمشیر را بگیر و بخاطر داشته باش

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

که تا دست در بدن دارى این شمشیر نباید از کار بیافتد. . . . بلى شمشیرِ عزیزم! من هنوز دست در بدن دارم . . . . . . اینست دستِ من! . . . . . اینست بازوئى که ترا از دستِ نادر شاه گرفت! (دستِ راستِ خود را بلند میکند) این دست هنوز در بدنِ من است و با تو هنوز کار دارد . . . . . باید یکبار دیگر قبل از مردن ترا از غلاف بکشد . . . . . همان طور که در ورود به دهلى ترا از غلاف کشید و به نادر شاه سلام داد . . . . . امروز هم باید ترا از غلاف بیرون آورده و به فرزندان غیور و رشید این آب و خاک سلام بدهد . . . . . (با شمشیر خود سلام میدهد) . . . . . . بیا عزیزم! بیا یک دفعهٔ دیگر کمرِ پیرِ شکسته و منحنى مرا زینت بده (بعد شمشیر را بکمرِ خود مى بندد) آه! . . . . . . خدا! . . . . . . در صحراى مغان همین لباس در تن من بود و همین شمشیر را در دست داشتم و امروز هم باید با همین لباس و همین شمشیر در میدانِ شهر همهٔ مردم یوز باشى قشونِ نادر شاه بزرگ را به بینند . . . . . (بعد باطراف نگاه میکند و میگوید) هوا بکلى روشن شد . . . . . به بینیم در شهر چه خبر است؟ . . . . .

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

(بطرفِ پنجرۀ بالای اطاق رفته پنجره را باز میکند و با کمال دقّت بخارج نظر میاندازد و پس از مدّتی تأمّل با کمال تعجّب میگوید)

خدایا! چه می بینم!.......... شهر خاموش است....... مگر روز عزا است!........ عجب مردم بی حس بی غیرتی هستند!....... آخر پدر سوخته ها امروز روز شادی است امروز روزی است که برادران شما از جنگ فاتحانه بر میگردند....... امروز روزی نیست که در خانه های خودتان مثل زنها بنشینید..... امروز باید همۀ شما لباس عید در بر داشته باشید........ باید همه سرهای خودتان را زیرِ پای اسبانِ قشونِ ایران فرش کنید..... آه! از آن دور گرد و خاک بلند شد!..... آه خدایا وارد شدند!.... الآن است که می بینم نائب السّلطنه با قشونِ فاتح خود وارد میشود..... بیشک پسرِ رشیدِ من، اردشیر عزیزم هم، پشتِ سر او میاید...... آه دارند نزدیک میشوند..... بیائید که خود را قربانِ بازوی شما بکنم!..... (در اینجا تعجّب غریبی او را دست میدهد و چشمهای خود را با دو دست میمالد) خدایا

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

چه می بینم !... آه خواب است یا بیداری ؟
آه !..... خدا نکند راست باشد!..... آه
چه می بینم ؟........ این منظرهٔ دل خراش
چیست ؟........ کلاه پوست سفید !........
لباس قرمز قزاقها !....... آه خدایا اینها در
این سر زمین مقدس چه میکنند ؟....... مگر
ایرانی ها مرده اند ؟........ آه چرا گذاشتید اینها
با پای خودشان ایران عزیزم را ملوس کنند !.....
آه !(بعد حرکت سریعی بطرف عقب میکند)...
..... فهمیدم !....... فهمیدم این پدر سوخته ها
مرا گول می زدند !...... خدایا این چه عذاب
است که در آخر عمر مرا به آن مبتلا کردی ؟...
.... (بعد حرکت خیلی سریعی کرده شمشیر خود را میکشد)
ها ! شما آمدید چه کنید ؟ مگر نمیدانید الله یار بیگ
هنوز زنده است !..... من نمیگذارم شما باین
جسارت اقدام...... اقدام کنید !........
خدایا !........ کجا است نادر شاه ؟......
(در این ضمن حرکت خیلی سریعی به عقب کرده
سکته میکند و بیحرکت بروی زمین میافتد)
پرده می افتد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

قابوس نامه

باب ششم

اندر فروتنی و افزونی هُنر

بدان ای پسر که مردم بی هنر مادام بی سود بود چون مغیلان که تن دارد و سایه ندارد، نه خود را سود کند و نه غیر خود را - و مردم نسیب اصیل اگرچه بی هُنر باشد از روی اصل و نسب از حرمت داشتن مردم بی بهره نباشد و بتر آن بود که نه گهر دارد و نه هنر - امّا جهد باید کردن تا اگرچه اصلی و گوهری نباشی تن گهر نیز باشی که گوهر تن از گوهر اصلی بهتر است چه گفته اند الشّرف بالعقل والادب لا بالاصل و النّسب - که بزرگی خرد و دانش راست نه گوهر و تخمه را - و بدان نام که پدر و مادر نهند همداستان مباش

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

سر که کمال نام نشانی بود نام آن باشد که تو هنر
بر خویشتن نهی تا از نام احمد و محمّد و جعفر باستاد
و فاضل و حکیم افتی که چون مردم را با گوهر
اصلی گوهر نباشد صحبت هیچ کس را نشاید، و
هر که را این دو گوهر یابی چنگ در وی زن و
از دست مگذار که وی همه کس را بکار آید۔
و بدان که از همه هنرها بهترین سخن گفتن است
که آفریدگار ما جلّ جلاله از همه آفریدهای
خویش آدمی را بهتر آفرید و آدمی فزونی یافت
بدیگر جانوران بده حدّ آنکه که در تن او ست
پنج درون و پنج بیرون۔ پنج نهانی چون اندیشه
و یاد گرفتن و نگاه داشتن و تخیّل کردن و تمیز
و گفتار۔ و پنج ظاهر چون سمع و بصر و شمّ و ذوق
و لمس۔ و از این جمله آنچه دیگر جانوران
راست نه بدین جمله است که آدمی را۔ پس
بدین سبب آدمی پادشاه و کامگار باشد بر دیگر
جانوران۔ چون این بدانستی زبان را بخوبی و هنر
آموخته کن، جز حرف زبانی عادت مکن که زبان
تو دائم همان گوید که او را بر آن داری و
بعادت کنی چه گفته اند که هر کرا زبان خوشتر
خواهانش بیشتر۔ و با همه هنر جهد کن تا سخن برجای

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

گوئی که سخن نه بر جای اگرچه خوب گوئی زشت
نماید، و از سخن کار فزای خاموشی گزین که سخن
بی سود همه زیان بود سخن که از او بوی هنر
نیاید ناگفته بهتر که حکیمان سخن را مثل بشراب
گرفته اند که از او خمار خیزد و هم از او درمان
خمار بود - اما سخن نا پرسیده مگوی و از گفتار
خیره پرهیز کن و چون باز پرسند جز راست
مگوی و تا نخواهند کس را نصیحت مکن و پند مده
خاصه آنکس را که پند نشنود که او خود افتد -
و اگر کسی بکژی برآمده باشد گرد راست کردن
او مگرد که نتوانی که هر درختی که کژ برآمده
باشد و شاخ زده بکژی و بالا گرفته جز ببریدن
و تراشیدن راست نگردد - و چنان که بسخن
خوب بخل مکنی اگر طاقت بود بعطای مال هم
بخل مکن که مردم فریفتهٔ مال زود تر شوند
که فریفتهٔ سخن - و از جای تهمت زده پرهیز
کن - و از یار بد اندیش و بد آموز بگریز و
بخویش در غلط مشو، خود را در جائی نه که اگرت
بجویند هم آنجا یابند تا شرمسار نگردی - و مال
خود را از آنجای طلب که نهاده باشی تا باز یابی
و بغم مردم شادی مکن تا مردمان بغم تو شادی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نکنند- داد ده تا داد یابی، خوب گوی تا خوب بشنوی
اندر شورستان تخم مکار که بر ندهد و رنج بیهوده
بود اعنی با مردم ناسپاس نیکی کردن چون تخم
بشورستان افگندن بود امّا نیکی از سزاوار نیکی
دریغ مدار، و بدان که نیکی کن و نیکی فرمای دو
برادرند که پیوند شان زمانه نگسلد و بر نیکی
کرده پشیمان مباش که جزای نیک و بد هم درین
جهان بتو رسد- پیش از آنکه بجای دیگر روی
و چون با کسی نیکی کنی بنگر که اندر وقتِ خوبی
کردن همچنان راحت که بدلِ آنکس رسد در دلِ
تو خوشی و راحت پدید آید، و چون با کسی بدی
کنی همچنان بر دلِ تو ضجرت و گرانی رسیده باشد
و از تو خود بد بر کسی نیاید و چون بحقیقت بنگری
بی ضجرت از تو بد بکسی نرسد و بی خوشی تو
راحت از تو بکسی نرسد- درست شد که مکافاتِ
نیک و بد هم بدین جهان همی یابی پیش از آنکه
بدان جهان روی، و این سخن را که گفتم کس منکر
نتواند شد که هر که در همهٔ عمرِ خویش با کسی نیکی
یا بدی کرده است چون بحقیقت بیندیشد داند که
بدین سخن من بر حقّم و مرا بدین مصداق دارد،
پس تا بتوانی نیکی از کس دریغ مدار که نیکی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

یک روز بر دہد *

حکایت

چنان شنیدم کہ بدان روزگار کہ متوکّل خلیفہ
بود در بغداد ویرا بندہ بود فتح نام سخت نجیب
و روز بہ و ہمہ ہنرہا و ادبہا آموختہ و متوکّل
ویرا بفرزندی پذیرفتہ بود و از فرزند عزیزتر داشت،
فتح خواست کہ شنا کردن بیاموزد ملّاحان را
بیاوردند و او را اندر دجلہ شنا می آموختند و
این فتح ہنوز کودک بود و بر شنا کردن سخت
دلیر نگشتہ بود اما چنان کہ عادت کودکان است
از خود فرا نمودی کہ بیاموختم، روزی تنہا بی استادان
شناور برفت و در آب جست و آب سخت می آمد
فتح را بگردانید، فتح چون دانست کہ سرکشی با آب
بسندہ نیست با آب بساخت و بر روی آب
برفت و ہمی شد تا از دیدار مردم ناپدید گشت
چون لختی راہ رفتہ بود با آب بر کنار آب
سوراخہای آب خوردہ بود بکنار سوراخی رسید
جہد کرد و دست بزد و خود را اندر سوراخ افگند
و آنجا بنشست تا خود خدای چہ خواہد و ہفت
روز آنجا بماند، و اوّل روز کہ خبر دادند متوکّل

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

را که فتح در آب جست و غرقه شد از تخت
فرود آمد و به خاک نشست و ملّاحان را بخواند
و گفت که هر که فتح را مرده بیابد و بیارد هزار
دینار بدهم و سوگند یاد کرد که تا آن وقت که
ویرا بدان حالی که بیابند نیارند و نه بنیمش طعام
نخورم - این ملّاحان اندر دجله افتادند و غوطه
همی خوردند و هر جای طلب همی کردند تا بسر
هفت روز باتّفاق ملّاحی بدین سوراخ رسید
فتح را دید شاد گشت، گفت هم اینجا بنشین تا
زورقی آرم و پیش متوکل آمد و گفت ای امیر
اگر فتح را زنده بیارم مرا چه دهی؟ گفت پنج
هزار دینار نقد بدهم - ملّاح گفت یافتمش زنده
زورقی ببرم و ویرا بیارم - متوکّل آنچه ملّاح را
پذیرفته بود در وقت بفرمود دادند و وزیر را
فرمود که در خزانه رو و هرچه در خزانهٔ من
هست یک نیمه بدو ده و آنگه گفت نان و طعام
آرید که وی گرسنهٔ هفت روز است - فتح
گفت یا امیر المؤمنین من سیرم - گفت مگر از
آب دجله سیری؟ گفت این هفت روز هر روز
بیست تا نان بر طبقی نهاده بر روی آب فرود
آمدی و من جهد کردمی و از آنجا دو سه بگرفتمی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

و زندگانی من از آن نان بود و بر هر نانی نوشته
بودی محمد بن الحسن الاسکاف، متوکل فرمود که در
شهر منادی کنند که آن مرد که هر روز نان در
دجله می افگند کیست بیاید و بگوید که امیر با او
نیکی خواهد کردن - روز دیگر مردی آمد و گفت
منم آنکس - متوکل گفت بچه نشان؟ گفت بدان
نشان که نام من بر روی هر نانی نوشته بود -
پرسیدند او را که این نشان درست است،
امّا چند گاه است که تو این نان در آب
می افگنی؟ مرد گفت یک سال است - گفتند
غرض تو ازین چه بوده است؟ گفت شنیده
بودم که نیکی بکن و برود انداز که روزی بر دهد -
بدست من نیکی دیگر نبود اینکه توانستم کرد
همی کردم گفتم تا خود چه بر دهد؟ متوکّل گفت
آنچه شنیدی کردی و بدان چه کردی ثمرت
یافتی و ویرا بر در بغداد پنج دیه ملک داد -
مرد بر سر ملک رفت و محتشم گشت - هنوز
فرزند زادگان آن مرد در بغداد مانده اند و
بروزگار القائم بالله که من بحج رفتم و ایزد تعالیٰ
مرا توفیق زیارت خانهٔ خود ارزانی داشت.
فرزند زادگان آن مرد را ببغداد دیدم و این

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

حکایت از پیران بغداد شنیدم +
پس تا توانی از نیکی کردن میاسا و خود را
به نیکی و نیکوکاری بمردم نمای و چون نمودی
بخلاف نموده مباش - بزبان دیگر مگو و بدل دیگر
مدار تا گندم نمای و جو فروش نباشی - و اندر
همه کاری داد خویشتن بده که هر که داد از
خویشتن بدهد از داور مستغنی باشد - و اگر غم و
شادیت بود با آنکس بگوی که او تیمار غم و
شادی تو دارد ، و اثر غم و شادی پیش مردمان
بر خود پیدا مکن ، بهر نیک و بد زود شادان
و زود اندوهگین مشو که این فعل کودکان باشد-
بدان کوش که بهر محالی از حال و نهاد خویش
نگردی که بزرگان بهر حق و باطلی از جای نشوند-
و هر شادی که باز گشت آن بغم است آن را
شادی مشمر و بوقت نومیدی امیدوار تر باش و
نومیدی را در امید بسته دان و امید را در نومیدی-
و حاصل همه کارهای جهان بر گذشتن دان و
تا تو باشی حق را منکر مشو- و اگر کسی با تو
بستیزد بخاموشی ویرا بنشان و جواب احمقان
خاموشی دان ، اما رنج هیچ کس ضایع مکن و
همه کس را بسزا حق شناس باش خاصه قرابت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

خویش را چندان که طاقت باشد با ایشان نیکی کن و پیران قبیلهٔ خویش را حرمت دار که رسول خدا گوید که الشیخ فی قبیلته کالنبی فی اُمّته ولیکن بدیشان مولع مباش تا همچنان که هنر ایشان همی بینی عیب نیز بتوانی دید - و تن خویش را تعب کن بفرهنگ و هنر آموختن و این بدو چیز حاصل شود یا بکار بستن آن چیز که دانی یا بآموختن آن چیز که ندانی که سقراط گوید هیچ گنجی به از هنر نیست و هیچ عزّی بزرگوارتر از دانش نیست و هیچ پیرایهٔ بهتر از شرم نیست و هیچ دشمنی بدتر از خوی بد نیست پس چنان کن که دانش آموختن را وظیفهٔ خود سازی تا در هر وقت و بهر حال که باشی یک ساعت بر تو نگذرد که دانشی بیاموزی اگرچه در آن وقت دانائی حاضر نباشد از نادانی بیاموز که دانش از نادان نیز شاید آموخت از آنکه هر وقت که بچشم دل در نادان بنگری و بصارت عقل بروی گماری آنکه ترا از وی ناپسندیده آید دانی که نباید کردن چنانکه اسکندر گفت من منفعت نه همه از دوستان یابم که از دشمنان نیز یابم؛ از آنکه اگر در من فعلی زشت بود و دوستان

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بر موجب شفقت بپوشانند تا من ندانم دشمن بر موجب دشمنی بگوید و مرا معلوم شود آن فعل بد از خود دور کنم، پس آن منفعت از دشمن یافته باشم نه از دوست - تو نیز آن دانش از نادان آموخته باشی نه از دانا، و بر مردم واجب است چه بزرگان و چه فروتران هنر و فرهنگ آموختن که فزونی بر همسران خویش بفضل و هنر توان یافت، چون در خویشتن هنری بینی که در امثال خویش نه بینی همیشه خویشتن را فزون تر از او بینی و مردمان نیز ترا فزون تر دانند بر همسران تو بقدرِ فضل و هنرِ تو، و چون مردِ عاقل بیند که وی را بر همسرانِ وی فزونی نهادند بفضل و هنر جهد کند تا فاضل تر و هنرمند تر شود و هر آنگاه که مردم چنین کنند پس دیر بر نیاید که بزرگوار تر کسی شود و دانش جستن برتری جستن بود بر فرومایگی، و آموختن هنر و تن را مالیده داشتن از کاهلی سخت سودمند است که گفته اند کاهلی فسادِ تن بود و اگر تن ترا فرمانبرداری نکند مگر تا بستوه نشوی زیرا که تنت از کاهلی و دوستی آسایش ترا فرمان نبرد از آنکه تن ما را تحرک طبیعی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نیست و هر حرکتی که تن کند بفرمان کند نه بمراد که هرگز تا تو نخواهی و نفرمائی تن را آرزوی کار کردن نباشد، پس تو بستم تن خویش را بطاعت آور که هر که تن خویش را مطیع نتواند کرد تن دیگران را هم مطیع نتواند کرد و چون تن خویش را فرمان بردار خویش کردی بآموختن هنر مایل گردان و راغب ساز و سلامت هر دو جهان اندر هنر بین و سرمایهٔ همهٔ دانشها نیکی و ادب نفس و تواضع و پارسائی و راست گوئی و پاک دینی و بی آزاری و شرمگینی شناس، اما نادان را هردم مدان و دانای بی هنر را هردم و دانا مشمر و پرهیزگار بی دانش را زاهد مدان و با هردم نادان صحبت مکن خاصه با نادانی که پندارد داناست، و بر جهل خرسند مشو و صحبت جز با هردم نیکنام مکن که از صحبت نیکان هردم نیکنام شوند، نه بینی که روغن از کنجد است ولیکن چون با گل و بنفشه بر آمیزی و چند گاه با گل و بنفشه ماند از آن آمیزش و صحبت گل و بنفشه آنرا روغن کنجد نخوانند مگر روغن گل یا بنفشه گویند، از برکاتِ صحبت نیکان و کردار نیک ناسپاس مشو و فراموش مکن و نیازمندِ خویش را بسر باز

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

مزن که وی را زدن رنج نیازمندی خود تمام بود و خوشخوئی و مردمی پیشه کن و از خویهای ناستوده نیز دور باش و بی سپاس و زیان کار مباش که ثمرهٔ زیان کاری رنج نیازمندی بود و ثمرهٔ رنج نیازمندی فرومایگی، و جهد کن تا ستودهٔ خلق باشی و نگر تا ستودهٔ جاهلان نباشی که ستودهٔ جاهلان نکوهیدهٔ خاص بود چنانکه

حکایت

شنیدم که روزی افلاطون نشسته بود، از جملهٔ خواص آن شهر مردی بسلام او آمد و بنشست و از هر نوع سخنی می گفت، درمیانهٔ سخن گفت ای حکیم امروز فلان مرد را دیدم که حدیث تو همی کرد و ترا بسیار دعا و ثنا می گفت و همی گفت افلاطون عجب بزرگوار مردی است هرگز کس چون او نبود و نباشد- خواستم که شکر او بتو رسانم - افلاطون چون این سخن بشنید سر فرو برد و بگریست و سخت دلتنگ شد- آن مرد گفت ای حکیم! از من چه رنج آمد ترا که چنین دل تنگ شدی؟ گفت ای خواجه مرا از تو رنجی نرسید ولیکن مرا مصیبتی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

از این بتر چه بود که جاهلی مرا بستاید و کار من او را پسندیده آید، ندانم کدام کار جاهلانه کردم که بطبع او نزدیک بود که او را خوش آمده و مرا بدان بستوده تا توبه کنم از آن کار، و این غم مرا لازم است که مگر هنوز جاهلم که ستودهٔ جاهلان جاهلان باشند - و هم در این معنی حکایتِ دیگر یاد دارم :-

حکایت

شنیدم که محمد زکریا الرازی همی آمد با قومی از شاگردانِ خویش، دیوانهٔ در پیش ایشان افتاد، در هیچ کس ننگریست مگر در محمد زکریا و در روی او نیک نگاه کرد و بخندید - محمد زکریا با خانه آمد و مطبوخ افتیمون بفرمود پختند و بخورد - شاگردان پرسیدند که چرا ای حکیم این مطبوخ همی خوری؟ گفت از بهر خندهٔ آن دیوانه که تا وی از جملهٔ سودای خویش جزوی در من ندید با من نخندید چه گفته اند کل طائرٍ یطیر مع شکله *

دیگر تندی و تیزی عادت مکن و از حلم خالی مباش و لیکن یکباره چنان نرم مباش که از خوشی و نرمی بخورندت و نیز چنان درشت مباش

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

که هرگزت بنساوند، و با همه گروه موافق باش که بموافقت از دوست و دشمن مراد حاصل توان کرد، و هیچ کس را بدی میاموز که بدی آموختن دوم بد کردن است، و اگرچه بیگناه کسی ترا بیازارد جهد کن تا او را نیازاری که خانهٔ کم آزاران در کوی مردمی است و اصل مردمی گفته اند کم آزاریست پس اگر مردمی کم آزار باش، دیگر کردار با مردمان نیکو دار از آنکه مردم باید که در آینه نگرد اگر دیدارش خوب باشد کردار نیز چون دیدار دارد که از نیکو زشتی نزیبد و نشاید که از گندم جو روید و از جو گندم، پس اگر در آینه نگرد روی خویش زشت بیند هم باید که نیکوئی کند که اگر زشتی کند زشتی فزوده باشد و بس ناخوش بود، و از یاران مشفق و آزموده نصیحت پذیرنده باش و با ناصحان خویش هر وقت بخلوت باش زیراکه فایدهٔ تو از ایشان بوقت خلوت باشد، و چنین سخنها که من یاد کردم چون بخوانی و بدانی و بر فضل خویش چیره گردی آنگاه بفضل و هنر خویش غرّه مباش و مپندار که تو همه چیزی بدانستی، خویشتن را از جملهٔ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نادانان شمر که آنگاه دانا باشی که بر نادانیِ خویش واقف گردی، خویشتن را از جمیع نادان ترین کس دان که چون خود را نادان دانستی دانا گشتی، سخت دانا کسی باشد که بداند که نادانست و عاجز، سقراط با بزرگیِ خویش میگوید که اگر من نترسیدمی که بعد از من بزرگانِ اهلِ خرد بر من تعنّت کنند و گویند که سقراط همه دانشِ جهان را بیکبار دعویٰ کرد مطلق بگفتمی که هیچ چیز ندانم و عاجزم و لیکن نتوانم گفتن که آن دعویٰ از من بزرگ باشد۔ ابوشکور بلخی خویش را بدانش بزرگ در بیتی همی ستاید۔

بیت

تا بدانجا رسید دانشِ من
که بدانم همی که نادانم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ذکرِ شیخ بزرگوارِ سعدی شیرازی

لقب وی شیخ مصلح الدّین است و در فضل و کمال و حسنِ سیرتِ او صاحب کمالانِ عالم متفق اند، صد و دو سال عمر یافت، سی سال به تحصیلِ علوم و سی سال دیگر بسیاحت مشغول بوده و تمام ربعِ مسکون را مسافرت کرده و سی سال دیگر بر سجّادهٔ طاعت نشسته و دوازده سالِ دیگر سقّائی کرده راه و طریقِ مردان پیش گرفته است، زهی عمری که درین طریق صرف شده باشد، و ظهورِ شیخ در روزگارِ اتابک سعد بن زنگی بوده است. گویند پدر شیخ ملازم اتابک بوده و وجهِ تخلّصِ شیخ سعدی بدان جهت است و دیوانِ شیخ را نمکدانِ شعر گفته اند و در ابتدای حال در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد در حلقهٔ درسِ شیخ الشیوخ العارف ابوالفرج ابن الجوزی به تحصیل مشغول بوده و بعد از آن بعلمِ باطن و سلوک مشغول گشت و مرید

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

شیخ الشیوخ عارفِ المعارف عبدالقادر گیلانی است قدّس اللہ سرّہُ العزیز و در صحبتِ شیخ عبدالقادر عزیمتِ حج نمودہ و بعد از آن گویند چہاردہ نوبت حج کردہ بیشتر پیادہ و بغزا و جہاد بطرفِ ہند و رُوم رفتہ آن درجہ نیز دریافتہ و درین باب در بوستان می فرماید ؎

در اقصای عالم بگشتم بسی بسر بُردم ایّام با ہر کسی
تمتّع ز ہر گوشۂ یافتم ز ہر خرمنی خوشۂ یافتم

و در ظرائف و لطائف و نازکیِ طبعِ شیخ را درجۂ عالی بُودہ و ہموارہ با مستعدّان نشستی و باوجودِ استغراق و حال با اہلِ فضل اختلاط کردی و مطایبت و بذلہ گُفتی ٭

و تُربتِ شیخ سعدی اکنون در شیراز جائی فرح بخش و حوضی با صفاست و عماراتِ بی نظیر آنجا واقع است و مردم را بدان مرقد ارادت اشت، امّا اتابکانِ شیراز از حاکمانِ عادل و خیّر بودہ اند و اتابک ابوبکر بن سعد زنگی انار اللہ برہانہٗ مردی بس نیکوسیرت و عادل بُودہ اشت و در شیراز دارالشفای مظفری بنا کردہ و مساجد و رباطات و بقاعِ خیرِ بسیار احداث و بنا فرمُودہ و در شہُورِ سنہ ۶۶۷ھ بجوارِ رحمتِ حق پیوست ٭

(تذکرۂ دولت شاہ)

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

حصّۂ نظم

بوستان سعدی

حکایت

یکی دیدم از عرصۂ رودبار
که پیش آمدم بر پلنگی سوار
چنان هول ازان حال بر من نشست
که ترسیدنم پای رفتن به بست
تبسّم کنان دست بر لب گرفت
که سعدی مدار آنچه دیدی شگفت
تو هم گردن از حکم داور مپیچ
که گردن نه پیچد ز حکم تو ہیچ
چو خسرو بفرمانِ داور بود
خدایش نگهبان و یاور بود
محالست چون دوست دارد ترا
که در دستِ دشمن گذارد ترا
ره اینست رو از طریقت متاب

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بنه گام و کامی که داری بیاب
نصیحت کسی سودمند آیدش
که گفتار سعدی پسند آیدش

پند دادن کسری هرمز را

شنیدم که در وقت نزع روان
بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش
نه در بند آسایش خویش باش
نیاید به نزدیک دانا پسند
شبان خفته و گرگ در گوسفند
برو پاس درویش محتاج دار
که شاه از رعیت بود تاجدار
رعیت چو بیخند و سلطان درخت
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
مکن تا توانی دل خلق ریش
وگر میکنی میکنی بیخ خویش
اگر جادهٔ بایدت مستقیم
رهِ پارسایان امید ست و بیم
گزندِ کسانش نیاید پسند
که ترسد که در ملکش آید گزند

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دگر در سرشت وی این خوی نیست
دران کشور آسودگی بوی نیست

اگر پای بندی رضا پیش گیر
وگر یک سواره سر خویش گیر

فراخی دران مرز و کشور مخواه
که دل تنگ بینی رعیّت ز شاه

ز مستکبران دلاور بترس
ازان کو نترسد ز داور بترس

دگر کشور آباد بیند بخواب
که دارد دل اهل کشور خراب

خرابی و بد نامی آید ز جور
بزرگان رسند این سخن را بغور

رعیّت نشاید به بیداد کشت
که مر سلطنت را پناهند و پشت

مراعات دهقان کن از بهر خویش
که مزدور خوشدل کند کار بیش

مروّت نباشد بدی با کسی
کزو نیکوئی دیده باشی بسی

پند دادن خسرو شیرویه را

شنیدم که خسرو بشیرویه گفت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دو بس پیرہ درانام که چشمش ز دیدن نهفت
بران باش تا هر چه نیّت کنی
نظر در صلاح رعیّت کنی
مپیچ ای پسر گردن از عقل و رای
که مردم ز دستت نه پیچند پای
گریزد رعیّت ز بیداد گر
کند نام زشتش بگیتی سمر
بسی بر نیاید که بنیاد خود
بکند آنکه بنهاد بنیاد بد
خرابی کند شیر و شمشیر زن
نه چندانکه دود دل طفل و زن
چراغی که بیوه زنی بر فروخت
بسی دیده باشی که شهری بسوخت
ازان بهره ور تر در آفاق کیست
که در ملک رانی بانصاف زیست
چو نوبت رسد زین جهان غربتش
ترحّم فرستند بر تربتش
بدو نیک مردم چو می بگذرند
همان به که نامت به نیکی برند
خدا ترس را بر رعیّت گمار
که معمار ملک است پرهیزگار

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بد اندیش تست آن و خونخوارِ خلق
که نفع تو جوید در آزارِ خلق
ریاست بدستِ کسانی خطا ست
که از دستِ شان دستها بر خدا ست
نکو کار پرور نه بیند بدی
چو بد پروری خصمِ جانِ خودی
مکافاتِ دشمن بمالش مکن
که بیخش بر آورد باید ز بُن
مکن صبر بر عاملِ ظلم دوست
که از فربهی بایدش کند پوست
سر گرگ باید هم اوّل برید
نه چون گوسفندانِ مردم درید

حکایت

چه خوش گفت بازارگانِ اسیر
چو گردش گرفتند دزدان به تیر
چو مردانگی آید از رہزنان
چه مردانِ لشکر چه خیلِ زنان
شهنشه که بازارگان را بخست
درِ خیر بر شهر و لشکر به بست
کی آنجا دگر هوشمندان روند

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

چو آوازهٔ رسم بد بشنوند
نکو بایدت نام و نیکی قبول
نکو دار بازرگان و رسول
بزرگان مسافر بجان پرورند
که نام نکوئی بعالم برند
تبه گردد آن مملکت عنقریب
کزو خاطر آزرده آید غریب
غریب آشنا باش و سیاح دوست
که سیاح جلاب نام نکوست
نکو دار ضیف و مسافر عزیز
وز آسیب شان بر حذر باش نیز
ز بیگانه پرهیز کردن نکوست
که دشمن توان بود در زیّ دوست
قدیمان خود را بیفزای قدر
که هرگز نیاید ز پرورده غدر
چو خدمت گذاریت گردد کهن
حق سالیانش فراموش مکن
گر او را هرم دست خدمت ببست
ترا بر کرم همچنان دست هست

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

حکایت

شنیدم که شاپور دم در کشید
چو خسرو بر اسمش قلم در کشید
چو شد حالش از بینوائی تباه
نبشت این حکایت بنزدیک شاه
که ای شاه آفاق گستر بعدل
اگر من نماندم تو مانی بفضل
چو بذل تو کردم جوانی خویش
بهنگام پیری مرانم ز پیش
غریبی که پر فتنه باشد سرش
میازار و بیرون کن از کشورش
تو گر خشم بر وی نرانی رواست
که خود خوی بد دشمنش در قفاست
وگر پارسی باشدش زاد و بوم
بصنعاش مفرست و سقلاب و روم
هم آنجا امانش بده تا بچاشت
نشاید بلا بر دگر بر گماشت
که گویند برگشته باد آن زمین
کزو مردم آیند بیرون چنین
عمل گر دهی مرد منعم شناس

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

که مفلس ندارد ز سلطان هراس
چو مفلس فرو برد گردن بدوش
ازو بر نیاید دگر جز خروش
چو مشرف دو دست از امانت بداشت
بباید برو ناظری بر گماشت
ور او نیز در ساخت با خاطرش
ز مشرف عمل بر کن و ناظرش
خدا ترس باید امانت گذار
امین کز تو ترسد امینش مدار
بیفشان و بشمار و عاقل نشین
که از صد یکی را نه بینی امین
دو هم جنس دیرینه را هم قلم
نباید فرستاد یک جا بهم
چه دانی که همدست گردند و یار
یکی دزد باشد یکی پرده دار
چو دزدان ز هم باک دارند و بیم
رود درمیان کاروانی سلیم
یکی را که معزول کردی ز جاه
چو چندی بر آید به بخشش گناه
بر آوردن کام امید وار
به از قید بندی شکستن هزار

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نویسنده را کن ستون عمل
نبفتند نبرّد طناب امل
بفرمان بران بر شهِ دادگر
پدر وار خشم آورد بر پسر
گهش میزند تا شود دردناک
گهی میکند آبش از دیده پاک
چو نرمی کنی خصم گردد دلیر
وگر خشم گیری شوند از تو سیر
درشتی و نرمی بهم در به است
چو رگزن که جرّاح و مرہم نہ است
جوانمرد و خوش خلق و بخشنده باش
چو حق بر تو پاشد تو بر خلق پاش
چو یاد آیدت عهدِ شاہان پیش
ہمین نقش بر خوان پس از عهدِ خویش
نیامد کس اندر جہان کو بماند
مگر آن کزو نامِ نیکو بماند
نمُرد آنکه ماند پس از وی بجای
پل و خانی و خوان و مهمان سرای
ہر آن کو نماند از پسش یادگار
درختِ وجودش نیاورد بار
وگر رفت و ایثار و خیرش نماند

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نشاید پسِ مرگش الحمد خواند
چو خواہی کہ نامت بود در جہان
مکن نامِ نیکِ بزرگان نہان
ہمین کام و ناز و طرب داشتند
بآخر برفتند و بگذاشتند
یکی نامِ نیکو ببرد از جہان
یکی رسمِ بد ماند ازو جاودان
بسمعِ رضا مشنو ایذای کس
وگر گفتہ آید بغورش برس
گنہگار را عذرِ نسیان بنہ
چو زنہار خواہند زنہار دہ
گر آید گنہگاری اندر پناہ
نہ شرط است کشتن باوّل گناہ
چو باری بگفتند و نشنید پند
دگر گوشمالش بزندان و بند
وگر بند و پندش نیاید بکار
درخت خبیث است بیخش برآر
چو خشم آیدت بر گناہِ کسی
تأمّل کنش در عقوبت بسی
کہ سہل است لعلِ بدخشان شکست
شکستہ نشاید دگر بارہ بست

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

حکایت در معنی شفقت بر رعیت

شنیدم که فرماندهی دادگر
قبا داشتی هر دو رو آستر
یکی گفتش ای خسروِ نیک روز
قبائی ز دیبای چینی بدوز
بگفت این قدر ستر و آسایش ست
وزین بگذری زیب و آرایش ست
نه از بهرِ آن می ستانم خراج
که زینت کنم بر خود و تخت و تاج
چو همچون زنان حلّه بر تن کنم
بمردی کجا دفعِ دشمن کنم
مرا هم ز صد گونه آز و هوا ست
ولیکن خزینه نه تنها مرا ست
خزائن پُر از بهرِ لشکر بود
نه از بهرِ آئین و زیور بود
سپاهی که خوش دل نباشد ز شاه
ندارد حدود و ولایت نگاه
چو دشمن خرِ روستائی برد
ملک باج و ده یک چرا میخورد
مخالف خرش برد و سلطان خراج

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

چه اقبال بینی دران تخت و تاج
مروّت نباشد بر افتاده زور
برد مرغ دون دانه از پیش مور
رعیّت درخت است اگر پروری
بکام دل دوستان بر خوری
به بیرحمی از بیخ و بارش مکن
که نادان کند حیف بر خویشتن
کسان بر خورند از جوانی و بخت
که بر زیردستان بگیرند سخت
اگر زیردستی در آید ز پای
حذر کن ز نالیدنش بر خدای
چو شاید گرفتن بنرمی دیار
به پیکار خون از مسامی میار
بمردی که ملک سراسر زمین
نیرزد که خونی چکد بر زمین

حکایت

شنیدم که دارای فرّخ تبار
ز لشکر جدا ماند روز شکار
دوان آمدش گله بانی به پیش
شهنشه بر آورد تغلق ز کیش

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بصحرا در از دشمنان داند باک
که در خانه باشد گل از خار پاک
بر آورد چوپان بر دل خروش
که دشمن نیم در هلاکم مکوش
من آنم که اسپانِ شه پرورم
بخدمت درین مرغزار آورم
ملک را دلِ رفته آمد بجای
بخندید و گفت ای نکوهیده رای
ترا یاوری کرد فرّخ سروش
وگرنه زه آورده بودم بگوش
نگهبانِ مرعے بخندید و گفت
نصیحت ز یاران نشاید نهفت
نه تدبیر محمود و رای نکوست
که دشمن نداند شهنشه ز دوست
چنانست در مهتری شرطِ زیست
که هر کهتری را بدانی که کیست
مرا بارها در حضر دیدهٔ
ز خیل و چراگاه پرسیدهٔ
کنونت بمهر آمدم پیش باز
نمی دانیم از بد اندیش باز
توانم من ای نامور شهریار

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

که اپسی برون آیم از صد هزار
مرا گلّه بانی بعقلست و رای
تو هم گلّهٔ خویش داری بپای
دران دار ملک از خلل غم بود
که تدبیر شاه از شبان کم بود

گفتار

تو کی بشنوی نالهٔ داد خواه
بکیوان برت کلّهٔ خوابگاه
چنان خسپ کاید فغانت بگوش
اگر داد خواهی بر آرد خروش
که نالد ز ظالم که در دور تست
که هر جور کو میکند جور تست
نه سگ دامن کاروانی درید
که دهقان نادان که سگ پرورید
دلیر آمدی سعدیا در سخن
چو تیغی بدست ست فتحی بکن
بگو آنچه دانی که حق گفته به
نه رشوت ستانی و نه عشوه ده
زبان بند و دفتر ز حکمت بشوی
طمع بگسل و هرچه خواهی بگوی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

حکایت

شنیدم که بگریست سلطان روم
بر نیک مردی ز اهل علوم
که پایابم از دست دشمن نماند
جز این قلعه و شهر با من نماند
بسی جهد کردم که فرزند من
پس از من بود سرور انجمن
کنون دشمن بدگهر دست یافت
سر دست مردی و جهدم بتافت
چه تدبیر سازم چه چاره کنم
که از غم بفرسود جان و تنم
بر آشفت دانا که این گریه چیست
برین عقل و همت بباید گریست
ولایت چه باشد غم خویش خور
که از عمر بهتر شد و بیشتر
ترا این قدر تا بمانی بس است
چو رفتی جهان جای دیگر کس است
اگر هوشمند ست و گر بی خرد
غم او مخور کو غم خود خورد
مشقت نیرزد جهان داشتن

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

گرفتن بشمشیر و بگذاشتن
تو تدبیر خود کن که آن پُر خرد
که بعد از تو باشد غم خود خورد
بدین پنج روزه اقامت مناز
باندیشهٔ تدبیر رفتن بساز
کرا دانی از خسروان عجم
که کردند بر زیردستان ستم
که در تخت و ملکش نیاید زوال
نماند بجز ملکِ ایزد تعال
کرا جاودان ماندن امید نیست
که گیتی همین جای جاوید نیست
کرا سیم و زر ماند و گنج و مال
پس از وی بچندی شود پائمال
وزان کس که خیری بماند روان
دما دم رسد رحمتش بر روان
بزرگی کزو نامِ نیکو بماند
توان گفت با اهلِ دل کو بماند
الا تا درخت کرم پروری
که بیشک بر کامرانی خوری
کرم کن که فردا که دیوان نهند
منازل بمقدارِ احسان نهند

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

یکی را کہ سعی قدم بیشتر
بدرگاہ حق منزلت بیشتر
یکی باز پس خائن و شرمسار
بپوشد ہمین مرد ناکردہ کار
بہل تا بدندان برد پشت دست
تنوری چنین گرم و نان در نہ بست
بدانی کہ غلہ برداشتن
کہ سستی بود تخم ناکاشتن

حکایت در معنی احسان

یکی در بیابان سگ تشنہ یافت
برون از رمق در حیاتش نیافت
کلہ دلو کرد آن پسندیدہ کیش
چو حبل اندران بستہ دستار خویش
بخدمت میان بست و بازو کشاد
سگ ناتوان را دمی آب داد
خبر داد پیغمبر از حال مرد
کہ داور گناہان او عفو کرد
الا گر جفا کاری اندیشہ کن
کرم پیشہ گیر و وفا پیشہ کن
کسی با سگی نیکوئی گم نکرد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

کجا گم شود خیر با نیک مرد
کرم کن بران کت بر آید ز دست
جهانبان در خیر بر کس نه بست
گرت در بیابان نباشد چهی
چراغی بنه در زیارت گهی
بقنطار زر بخش کردن ز گنج
نه چندانکه دیناری از دست رنج
برد هر کسی بار در خورد زور
گرانست پای ملخ پیش مور
تو با خلق نیکی کن ای نیکبخت
که فردا نگیرد خدا بر تو سخت
گر از پا در آید نماند اسیر
که افتادگان را بود دستگیر
بآزار فرمان مده بر رهی
که باشد که افتد بفرمان دهی
چو تمکین و جاهت بود بر دوام
مکن زور بر مرد درویش عام
نصیحت شنو مردم نیک بین
نپاشد درو هیچ دل تخم کین
خداوند خرمن زیان میکند
که بر خوشه چین سر گران میکند

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بترسد که نعمت به مسکین دهد
وزان بارِ غم بر دلِ این نهد
بسا زورمندا که افتاد سخت
بس افتاده را یاوری کرد بخت
دلِ زیر دستان نباید شکست
مبادا که روزی شوی زیردست

حکایت

بنالید درویشی از ضعفِ حال
بر تند روی خداوند مال
نه دینار دادش سیه دل نه دانگ
برو زد بسر باری از طیره بانگ
دلِ سائل از جورِ او خون گرفت
سر از غم بر آورد و گفت ای شگفت
تونگر ترشروی باری چرا ست
مگر می نترسد ز تلخی خواست
بفرمود کوته نظر تا غلام
براندش بزاری و زجرِ تمام
بنا کردنِ شکرِ پروردگار
شنیدم که برگشت ازو روزگار
بزرگیش سر در تباهی نهاد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

عطارد قلم در سیاهی نهاد
شقاوت برهنه نشاندش چو سیر
نه بارش رها کرد و نی بارگیر
فشاندش قضا بر سر از فاقه خاک
مشبد صفت کیسه و دست پاک
سراپای حالش دگرگونه گشت
برین ماجرا مدتی بر گذشت
غلامش بدست کریمی فتاد
توانگر دل و دست روشن نهاد
بدیدار مسکین آشفته حال
چنان شاد بودی که مسکین بمال
شبانگه یکی بر درش لقمه جست
ز سختی کشیدن قدمهاش سست
بفرمود صاحب نظر بنده را
که خوشنود کن مرد درمانده را
چو نزدیک بردش ز خوان بهرهٔ
بر آورد بی خویشتن نعرهٔ
چو نزدیک آمد بر خواجه باز
عیان کرد اشکش بدیباچه راز
بپرسید سالار فرخنده خوی
که اشکت ز جور که آمد بروی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بگفت اندرونم بشوریده سخت
بر احوال این پیر شوریده بخت
که مملوکِ وی بودم اندر قدیم
خداوندِ املاک و اسباب و سیم
چو کوتاه شد دستش از عزّ و ناز
کند دست خواهش بدرها دراز
بخندید و گفت ای پسر جور نیست
ستم بر کس از گردش دور نیست
نه آن تنگ روزیست بازارگان
که بُردی سر از کبر بر آسمان
من آنم که آن روزم از در براند
بروزِ منش دورِ گیتی نشاند
نگه کرد باز آسمان سوی من
فرو شست گردِ غم از روی من
خدای ار بحکمت به بندد دری
گشاید به فضل و کرم دیگری
بسا مفلس بی نوا سیر شد
بسا کارِ منعم زبر زیر شد

حکایت در آزمودن پادشاهِ یمن حاتم را بآزادمردی

ندانم که گفت این حکایت بمن

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

که بودست فرماندهی در یمن
ز نام آوران گوی دولت ربود
که در گنج بخشی نظیرش نبود
توان گفت او را سحاب کرم
که دستش چو باران فشاندی درم
کسی نام حاتم نبردی برش
که سودا زرفتی ازو در سرش
که چند از مقالات آن باد سنج
که نه ملک دارد نه فرمان نه گنج
شنیدم که جشنی ملوکانه ساخت
چو چنگ اندران بزم خلقی نواخت
درو ذکر حاتم کسی باز کرد
دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد
حسد مرد را بر سر کینه داشت
یکی را بخون خوردنش بر گماشت
که تا هست حاتم در ایام من
نخواهد به نیکی شدن نام من
بلا جوی راه بنی طی گرفت
بکشتن جوانمرد را پی گرفت
جوانی بره پیش باز آمدش
کزو بوی انسی فرا آمدش

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بگو روی دانا و شیرین زبان
برِ خویش بُرد آن شبش میهمان
کرم کرد و غم خورد و پورش نمود
بد اندیش را دل به نیکی ربود
نهادش سحر بوسه بر دست و پای
که نزدیک ما چند روزی بپای
بگفتا نیارم شد ایدر مقیم
که در پیش دارم مهمی عظیم
بگفت ار نهی با من اندر میان
چو یاران یک دل بکوشم بجان
بمن دار گفت ای جوانمرد گوش
که دانم جوانمرد را پرده پوش
درین بوم حاتم شناسی مگر
که فرخنده نام ست و نیکو سیر
سرش بادشاهِ یمن خواست ست
ندانم چه کین درمیان خواست ست
گرم راهنمائی بدانجا که او ست
همین چشم دارم ز لطف تو دوست
بخندید برنا که حاتم منم
سر اینک جدا کن به تیغ از تنم
نباید که چون صبح گردد سفید

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

گزندت رسد یا شوی نا امید
چه حاتم بآزادگی سر نهاد
جوان را بر آمد خروش از نهاد
بخاک اندر افتاد و بر پای جست
گهش خاک بوسید و گه پا و دست
بینداخت شمشیر و ترکش نهاد
چه فرمانبران دست بر کش نهاد
که گر من گلی بر وجودت زنم
نه مردم که در کیش مردان زنم
دو چشمش ببوسید و در بر گرفت
وزانجا طریق یمن بر گرفت
ملک درمیانِ دو ابروی مرد
بدانست حالی که کاری نکرد
بگفتش بیا تا چه داری خبر
چرا سر نه بستی بفتراک بر
مگر بر تو نام آوری حمله کرد
نیاوردی از ضعف تاب نبرد
جوانمرد شاطر زمین بوسه داد
ملک را ثنا گفت و تمکین نهاد
بدو گفت کای شاهِ با داد و هوش
ازین در سخنهای حاتم نیوش

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

که دریافتم حاتم نامجوی
هنرمند و خوش منظر و خوبروی
جوانمرد و صاحب خرد دیدمش
بمردانگی فوق خود دیدمش
مرا بار لطفش دوتا کرد پشت
بشمشیر احسان و فضلم بکشت
بگفت آنچه دید از کرمهای وی
شهنشه ثنا گفت بر آلِ طی
فرستاده را داد مُهر درم
که مُهرست بر نام حاتم کرم
مر او را رسد گر گواهی دهند
که معنی و آوازه اش همرهند

حکایت

یکی قطره باران از ابری چکید
خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائی که دریاست من کیستم
گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید
صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجائی رسانید کار

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

که شد نامور لولوی شاهوار
بلندی بدان یافت کو پست شد
درِ نیستی کوفت تا هست شد

حکایت در معنی نظر مردانِ حق در خویشتن بحقارت

جوانی خردمند پاکیزه بوم
ز دریا بر آمد بدربند روم
درو فضل دیدند و فقر و تمیز
نهادند رختش بجای عزیز
سرِ صالحان گفت روزی بمرد
که خاشاکِ مسجد بیفشان و گرد
همان کین سخن مرد رهرو شنید
برون رفت و بازش کس آنجا ندید
بران حمل کردند یاران و پیر
که پروای خدمت ندارد فقیر
دگر روز خادم گرفتش براه
که ناخوب کردی برای تباه
ندانستی ای کودکِ خود پسند
که مردان ز خدمت بجای رسند
گرستن گرفت از سرِ صدق و سوز
که ای یارِ جان پرورِ دلفروز

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نه گرد اندر ان بقعه دیدم نه خاک
من آلوده بودم دران جای پاک
گرفتم قدم لاجرم باز پس
که پاکیزه مسجد به از خاک و خس
طریقت جزین نیست درویش را
که افگنده دارد تن خویش را
بلندیت باید تواضع گزین
که این بام را نیست سُلّم جزین

حکایت

فریدون وزیری پسندیده داشت
که روشن دل و دُور بین دیده داشت
رضای حق اوّل نگه داشتی
دگر پاس فرمان شه داشتی
نهد عامل سفله بر خلق رنج
که تدبیر ملکست و توفیر گنج
اگر جانب حق نداری نگاه
گزندت رساند هم از پادشاه
یکی رفت پیش ملک بامداد
که هر روزت آسایش و کام باد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

غرض مشنو از من نصیحت پذیر
ترا در نهان دشمنست این وزیر
کس از خاص لشکر نماندست و عام
که سیم و زر از وی ندارد بوام
بشرطیکه چون شاه گردون فراز
بمیرد دهند آن زر و سیم باز
نخواهد ترا زنده آن خود پرست
مبادا که نقدش نیاید بدست
یکی سوی دستورِ دولت پناه
بچشم سیاست نگه کرد شاه
که در صورتِ دوستان پیشِ من
بخاطر چرائی بد اندیشِ من
زمین پیشِ تختش ببوسید و گفت
چو پرسیدی اکنون نشاید نهفت
چنین خواهم ای نامور پادشاه
که باشند خلقت همه نیک خواه
چو مرگت بود وعدهٔ سیم من
بقا بیش خواهندت از بیم من
نخواهی که مردم به صدق و نیاز
سرت سبز خواهند و عمرت دراز
غنیمت شمارند مردان دعا

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

که جوشن بود پیشِ تیر بلا

پسندید ازو شهریار آنچه گفت
گل رویش از تازگی بر شگفت

ز قدر و مکانی که دستور داشت
مکانش بیفزود و قدرش نگاشت

ندیدم ز غماز سرگشته تر
نگون طالع و بخت برگشته تر

ز نادانی و تیره رائی که اوست
خلاف افگند درمیان دو دوست

کنند این و آن خوش دگر باره دل
وی اندر میان کور بخت و خجل

میان دو کس آتش افروختن
نه عقلست و خود درمیان سوختن

چو سعدی کسی ذوق خلوت چشید
که از هر دو عالم زبان درکشید

بگو آنچه دانی سخن سودمند
وگر هیچ کس را نیاید پسند

که فردا پشیمان بر آرد خروش
که آیا چرا حق نه کردم بگوش

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

فی حمد اللّٰہ سبحانہٗ و تعالیٰ

فضلِ خدای را کہ تواند شمار کرد
یا کیست آن کہ شکرِ یکی از ہزار کرد
آن صانعِ لطیف کہ بر فرشِ کائنات
چندین ہزار صورتِ الوان نگار کرد
بر آفرید و بحر و درختان و آدمی
خورشید و ماہ و انجم و لیل و نہار کرد
الوانِ نعمتی کہ نشاید سپاس گفت
اسباب راحتی کہ نشاید شمار کرد
آثارِ رحمتی کہ جہان سر بسر گرفت
احمالِ منتی کہ فلک زیر بار کرد
مسمارِ کوہسار بہ نطعِ زمین بدوخت
تا فرشِ خاک بر سرِ آب استوار کرد
اجزای خاکِ مردہ بہ تشریفِ آفتاب
بستان و میوہ و چمن و لالہ زار کرد
ابر آب داد بیخِ درختانِ مردہ را
شاخِ برہنہ پیرہنش نو بہار کرد
چندین ہزار منظرِ زیبا بیافرید
تا کیست کو نظر ز سرِ اعتبار کرد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

توحید گوهی او نه بنی آدمند و بس
هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد

شکرِ کدام فضل بجا آورد کسی
حیران بماند هر که درین افتکار کرد

گوئی دوامِ روح که در کالبد دمید
یا عقلِ ارجمند که با روح یار کرد

لال است در دهانِ بلاغت زبانِ وصف
از غایتِ کرم که نهان آشکار کرد

سر چیست تا به طاعتِ او بر زمین نهیم
جان در رهش دریغ نباشد نثار کرد

بخشندهٔ که سابقهٔ فضل و رحمتش
ما را به حسنِ عاقبت اُمیدوار کرد

پرهیزگار باش که دادارِ آسمان
فردوس جای مردمِ پرهیزگار کرد

نابرده رنج گنج میسّر نمی شود
مزد آن گرفت جانِ برادر که کار کرد

هر کو عمل نکرد و عنایت اُمید داشت
دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد

دنیا که جسر آخرتش خواند مصطفیٰ
جای نشست نیست بباید گذار کرد

دارُ القرار خانهٔ جاوید آدمی است

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

این جای رفتن است نشاید قرار کرد
چند استخوان که هاون دوران روزگار
خوردش چنان بکوفت که خاکش غبار کرد
ظالم بمرد و قاعدهٔ زشت ازو بماند
عادل برفت و نام نکو یادگار کرد
عیسی به عزلت از همه عالم کناره جست
محبوبش آرزوی دل اندر کنار کرد
قارون ز دین بر آمد و دنیا بدو نماند
بازی رکیک بود که موشی شکار کرد
ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم
کان تکیه باد بود که بر مستعار کرد
بعد از خدای هر چه پرستند هیچ نیست
بی دولت آنکه بر همه هیچ اختیار کرد
وین گوی دولت است که بیرون نمی برد
الا کسی که در ازلش بخت یار کرد
بیچاره آدمی چه تواند به سعی و رنج
چون هر چه بود نیست قضا کردگار کرد
او پادشاه و بندهٔ نیک و بد آفرید
بدبخت و نیک بخت و گرامی و خوار کرد
سعدی به هر نفس که برآورد در سحر
چون صبح در بسیط زمین انتشار کرد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

هر بندهٔ که خاتمِ دولت به نامِ اوست
در گوشِ دل نصیحتِ او گوشوار کرد
بالا گرفت و خلعتِ والا امید داشت
هر شاعری که مدحِ ملوک اختیار کرد
شاید کز التفات کند خلعتِ مزید
سعدی که شکرِ نعمتِ پروردگار کرد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نصایحِ فردوسی

کوشش و کار

برنج اندر است ای خردمند گنج
نیابد کسی گنج نابرده رنج

بیا تا جهان را به بد نسپریم
به کوشش همه دستِ نیکی بریم

کسی کز نژادِ بزرگان بود
ز پیشی نماند سترگ آن بود

کسی کو بباید عنان و رکیب
نباید که گیرد به خانه شکیب

که چون کاهلی پیشه گیرد جوان
بماند منش پست و تیره روان

همین رنج بر خویشتن بر نهیم
از آن به که گیتی به دشمن دهیم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بسے چیز ہر کار نیکو شود
کزآن تختِ شاہی بی آہو شود

به گنج و به رنج و به مردانِ مرد
جز این نیست آئینِ جنگ و نبرد

ہر آنگہ که باشی تن آسان ز رنج
بنازی به تاج و بیازی به گنج

چنان دان که روزِ تو تاریک شد
به یزدان ترا راه نزدیک شد

برنج است و با رنج نامست و گنج
همانا که نامت برآید ز رنج

بکوشید و کردارِ مردان کنید
پناه از بلاها به یزدان کنید

چو اندر پسِ پرده ماند جوان
بماند منش پست و تیره روان

دگر هر که دارد ز هر کار ننگ
بود زندگانیش و روزیش تنگ

نه کوشیدنی کان تن آرد برنج
روان را به پیچانی از بهرِ گنج

گرت سر بکار است بپیچ کار
درِ گنج بکشای و بر بند بار

بسنده کنم زین جهان گوشهٔ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

به کوشش فراز آورهم توشهٔ
اگر نیستت چیز بختی بورز
که بی چیز کس را ندارند ارز

مروّت نپاید اگر چیز نیست
همان جاه نزد کسش نیز نیست
هر آن کس که بگریزد از کار کرد
ازو دور شد نام و ننگ نبرد

به کوشش بجوئیم خرّم بهشت
خنک آن که جز تخم نیکی نکشت
هر آن کس که رخ زیر چادر نهفت
چنان دان که گشته است با خاک جفت

که ترسنده باشید[1] و بیدار بید
جهان را ز دشمن نگهدار بید
نه آسایشی دید بی رنج کس
نهاد زمانه به این است و بس

هر آن کس که در کار پیشی کند
همه رای و آهنگ بیشی کند
بکوشد بجوید به کوشش جهان
خرامد به هنگام با همرهان
چو خواهی که رنجی ببار آیدت

[1] باشید +

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بکوشی چو در پیش کار آیدت
چو کوشش نباشد تن زورمند
نیارد سر از آرزوها ببند
چو کوشش ز اندازه اندر گذشت
چنان دان که کوشنده نومید گشت
چو سختیش پیش آورد روزگار
شود پیش و سستی نیارد بکار
تن آسانی و کاهلی دور کن
بکوش و ز رنج تنت سور کن
که اندر جهان سود بی رنج نیست
کسی را که کاهل بود گنج نیست
چو کاهل بود مرد برنا بکار
ازو سیر گردد دل روزگار
نماند ز نا تندرستی جوان
مبادش توان و مبادش روان
چنین داد پاسخ که مرد جوان
نیندیشد از درد و رنج روان
سه دیگر چو کوشائی ایزدی
که از جان پاک آید و بخردی
به هر کار کوشا بباید شدن
به دانش نیوشا بباید شدن

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

چنین داد پاسخ که بخت و هنر
چنانند چون جفت با یک دگر
بزرگی به کوشش بود یا ز بخت
که یابد جهاندار ازو تاج و تخت
چنان چون تن و جان که یارند و جفت
تنومند پیدا و جان در نهفت
همان کالبد مرد را کوشش است
اگر بخت بیدار در جوشش است
به کوشش بزرگی نیاید بجای
مگر بخت نیکش بود رهنمای
بپرسید از او نامور شهریار
که از مردمان کیست امیدوار
بدو گفت آنکس که کوشاتر است
که کوشش به دانش نیوشاتر است
هنر زیر افسوس پنهان شود
همان دشمن از دور خندان شود
بکن کار و کرده به یزدان سپار
به خرما چو یازی چه ترسی ز خار
تن آسان نگردد سر انجمن
همه بیم جان باشد و رنج تن
چنین گفت پس این سرای سپنج

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نجویند جویندگان جز به رنج
ز کوشش مکن ایچ سستی به کار
به گیتی جز او نیست پروردگار
به مردان ز هر گونه کار آیدا
گهی بزم و گه کارزار آیدا
ترا کارهای بزرگ است پیش
گهی گرگ باید بدن گاه میش
به رنج اندر آری تنت را رواست
که خود رنج بردن به دانش سزاست
ببازو کند شیر همواره کار
هر آنجا که او شد بیابد شکار
ز افگندنِ شیر شرزه است مرد
همان جستنِ رزم و ننگ و نبرد
زنان را از آن نام ناید بلند
که پیوسته در خوردن و خفتنند
برنج است و با رنج نامست و گنج
همانا که نامت برآید ز رنج
اگر جاودانه نماند بجای
همان نام به زین سپنجی سرای
بسا رنجها کز جهان دیده اند
ز بهر بزرگی پسندیده اند

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دوست و دوستی

ببین نیک تا دوستدارِ تو کیست
خردمند و اندہ گسارِ تو کیست
چو مهر کسی را بخواهی به سود
بباید به سود و زیان آزمود
بود گر به جاه از تو لاغر بود
هم از رشک مهر تو کمتر بود
خردمند مرد ار ترا دوست گشت
چنان دان که با تو بیک پوست گشت
چو دانا ترا دشمن جان بود
به از دوست مردی که نادان بود
همان دوستی با کسی کن بلند
که باشد به سختی ترا یارمند
بترسد ز کار فریبنده دوست
که با مغز جان خواند و خون و پوست
چنین داد پاسخ که از مرد دوست
جوانمردی و داد دادن نکوست
نخواهد بتو بد به آزرم کس
به سختی بود یار و فریاد رس

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

که یاری جوان چرب و شیرین سخن
به از پیر نشنوده گشته سخن
چه گفت آن خردمند پاکیزه مغز
کجا داستان زد ز پیوند نغز
که پیوند کس را نیاراستم
مگر کش به از خویشتن خواستم
خرد یافته مرد نیکی سگال
همی دوستی را بجوید همال
سراینده باشید و بسیار هوش
به گفتار او بر نهاده دو گوش
به خوبی سخنهاش پاسخ دهید
چو پرسد سخن رای فرخ نهید
نداری دریغ آنچه داری ز دوست
اگر دیده خواهد اگر مغز و پوست
اگر دوست با دوست گیرد شمار
نباید که باشد میانجی به کار
دگر آنکه پرسیدی از مرد دوست
ز هر دوستی یارمندی نکوست
توانگر بود چادر او بپوش
چو درویش باشد تو با وی بکوش
کسی کو فروتن تر و رادتر

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دلِ دوستان را بدو شاد تر
دگر آنکه گوید که گردان تر است
که چون پای جویم بدستم سر است
چنین دوستی مردِ نادان بود
سرشتش بدو روی گردان بود
چه نیکو ترست از وفادار دوست
وفاداری از دوستان بس نکوست

مسالمت و مدار

هر آنکه که بخت اندر آید بخواب
سر مرد بیهوده گیرد شتاب
به هرزه ز دل دور کن خشم و کین
جهان را به چشمِ جوانی ببین
درم ده سپه را و تندی مکن
چو خوشی بیابی ترشدی مکن
نوازش به هر جا بود دل پذیر
چه از تیز برنا چه از مرد پیر
همیشه دلت مهربان باد و گرم
پر از شرم جان لب پر آوای نرم
جز از آشتی تا نه بینیم روی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نه دانا بود مردم جنگ جوی
شکیبائی از مهر نامی تر است
سبک سر بود هر که او کهتر است
بی آزاری زیر دستان گزین
که یابی ز هر کس بداد آفرین
بدانید کانکس که سرکش بود
سر مهتران سخت ناخوش بود
مزن بر کم آزار بانگِ بلند
چو خواهی که بختت بود یارمند
که تندی پشیمانی آردت بار
تو در بوستان تخم تندی مکار
روانت خرد باد و دستور شرم
سخن گفتنت چرب و آواز نرم
چو روزِ تو آید جهاندار باش
خردمند باش و بی آزار باش
هراسان بود مردم سخت کار
که او را نه باشد کسی دوستدار
بی آزاری و مردمی بهتر است
کرا کردگارِ جهان یاور است
همان چون سبکبار شد شهریار
بی اندیشه دست اندر آرد بکار

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

چون از کین دلِ شاہ پر آز گشت
روانِ ورا دیو انباز گشت
در ایدون کہ داور بود تیز مغز
نباید ز گفتار او کار نغز
تو گر پیش شمشیر مہر آوری
سرت گردد آسودہ از داوری
مِی لعل خور خونِ دلہا مریز
تو خاکی چو آتش مشو تند و تیز
کہ تیزی و تندی نیاید بہ کار
بہ نرمی بر آید ز سوراخ مار
درشتی ز کس نشنود نرم گوی
سخن تا توانی بہ آزرم گوی
بہ ہر کار بہتر درنگ از شتاب
بمان تا بتابد بر این آفتاب
ہمی بر شتابش بہ آید درنگ
کہ پیروز باشد خداوندِ سنگ
سبکسار مردم نہ والا بود
اگرچہ گوی سرو بالا بود
ز دانا شنیدم یکی داستان
خرد شد بدین گونہ ہمداستان
کہ آہستہ دل کی پشیمان شود

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

هم آشفته را هوش درمان شود

شتاب و بدی کار اهریمن است

پشیمانی و رنج جان تن است

بجائی که پرخاش جوید پلنگ

سنگ کار نداری چه پوید بجنگ

نخستین به نرمی سخنگوی باش

بداد و بکوشش بی آهوی باش

چو کارت به نرمی نگردد نکوی

درشتی و آنگاه پس رزم جوی

که دانا به هر کار سازد درنگ

سر اندر نیارد به پیکار و جنگ

سبکسار تندی نماید نخست

به فرجام کار انده آرد درست

به گیتی به از مردم کار نیست

بدین با تو دانش به پیکار نیست

مدارا خرد را برادر بود

خرد بر سر جان چو افسر بود

دگر گفت کز ما چه نیکوتر است

که بر دانش بخردان افسر است

چنین داد پاسخ که آهستگی

کریمی و رادی و شائستگی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ابر مرد درویش کند آوری
نزیبد نه زیبندهٔ مهتری
بی آزاری و سودمندی گزین
که این است آئین و فرجام دین
چو بی رنج باشی و پاکیزه رای
ازو بهره یابی به هر دو سرای
فروهشته کین بر گرفته امید
بتابد روان زو به کردار شید
به کار بزه چند یابی مزه
بیفگن مزه دور باش از بزه
همان ننگ مردان که تندی کنند
ابر تنگ دستان بلندی کنند
ستونِ بزرگی است آهستگی
همان بخشش و داد و شائستگی
ازین سربدی را ببد مشمرید
بی آزار ازین تیرگی بگذرید
همه مردمی باید آئینِ تو
همه رادی و راستی دینِ تو
ولیکن یکی داستان است نغز
اگر بشنود مرد پاکیزه مغز
که زردشت گوید باستا و زند

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

که هر کس که از کردِ کارِ بلند
بپیچد به یک سال پندش دهید
همان مایهٔ سودمندش دهید
پس از سال اگر او نیاید براه
کُشیدش به خنجر به فرمانِ شاه
ستیزه بجائی رساند سخن
که ویران کند خاندانِ کهن
اگر جنگجوئی همی بی گمان
نیاساید از کین دلت یک زمان
که هر جای تندی نباید نمود
سرِ بی خرد را نباید ستود
چو خواهی که تاجِ تو ماند بجای
مبادی جز آهسته و پاک رای
چو پیمان شکن باشی و تیز مغز
نیاید ز پیکارِ تو کار نغز
ستوده نباشد سرِ باد سار
بر این داستان زد یکی هوشیار
که گر باد خیره بجنبی ز جای
مگر یابی چهره و دست و پای
بی آزاری و راستی بایدت
چو خواهی که خورده بگزایدت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

که گیتی نماند و نماند بکس
بی آزاری و داد جوئید و بس
خنک مرد بی رنج پرهیزگار
بویژه کسی کو بود شهریار

بی آزاری و مردمی بایدت
فزونی چه جوئی که بگزایدت

مدارا خرد را برابر بود
خرد بر سر دانش افسر بود

هر آنکه که دانا بود پر شتاب
چه دانش مر او را چه در شوره آب

دل خویش گر دور داری ز کین
جهان و کهانت کنند آفرین

طائر پا بسته

درین خاکی طلسم سست بنیاد
شنیدم وقتی از فرزانه استاد
خوش الحان طائری در بوستانی
به شاخی ریخت طرح آشیانی
به سختی خار و خاشاکی کشیدی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بر آن شاخش به صد اُمّید چیدی
پس نخلی چو پرّ خاری فزودی
نمودی از شغف دلکش سرودی

چو وقت آمد که بختش یاور آید
گلِ اُمیدش از گلبن بر آید

در ان فرخنده جا منزل گزیند
در ان خرّم سرا خوشدل نشیند

که ابری ناگهان دامن کشان شد
وزآن برقی عجب آتش فشان شد

شراری ره گرفت بر کاشانهٔ او
که در هم سوخت عشرت خانهٔ او

بجا نگذاشت در اندک زمانی
ازآن جز مشتِ خاکستر نشانی

چو دید این بازی از چرخ غم اندوز
کشید از دل چو برق آهی جهان سوز

نه دستی آنکه با گردون ستیزد
نه پایی آنکه از دوران گریزد

بگرئیدی گهی بر خویشتن سخت
بخندیدی گهی از شستیٔ بخت

دلش هرچند زخمی بس عجب داشت
ولی دامانِ صبر از دست نگذاشت

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar.

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

غبار از خاطر آشفته می رُفت
فریب خویشتن می داد و می گُفت
بہ دل گو باش خاشاکی بہ خاکی
چو در کف ہست خاکی نیست باکی
جہان گر جملہ از من رفت گو رو
ز مشتِ خاک ریزم طرحش از نو
ور از برقم برون شد خرمن از دست
بحمد اللہ کفِ خاکسترم ہست
بسازم بستر از خاکسترِ گرم
وزان پہلو نہم بر بستر نرم

(میرزا نصیر احمد۔)

سکندر و دیوجانس کلبی

این طرفہ حکایتی است بنگر
روزی ز قضا مگر سکندر
می رفت و ہمہ سپاہ با او
وآن حشمت و ملک و جاہ با او
ناگہ بہ خرابۂ گذر کرد
پیری ز خرابہ سر بدر کرد

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

پیری نه که آفتاب پُر نور
در چشم سکندر آمد از دُور
پُرسید که این چه شاید آخر
وین کیست که می نماید آخر
در گوشهٔ این مغاک دِلگیر
بیهوده نباشد این چنین پیر
خود راند بدان مغاک چون گور
پیر از سر وقت خود نشد دور
چون باز نکرد سوی او چشم
ناگاه سکندرش بصد خشم
گفت ای شده غول این گذرگاه
غافل چه نشسته درین راه
بهر چه نه کردی احترامم
آخر نه سکندر است نامم
پیر از سر وقت بانگ برزد
گفت این همه هیچ جو نیرزد
نی پشت نه روی عالمی تو
یک دانه ز کشت آدمی تو
دو بندهٔ من که حرص و آزند
بر تو همه روز سرفرازند
با من چه برابری کنی تو

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

چون بندهٔ بندهٔ منی تو

(میر حسینی)

خود بینیٔ عُقاب

روزی ز سرِ سنگ عقابی به هوا خاست
از بهرِ طمع بال و پرِ خویش بیاراست
از راستیِ بال منی کرد و چنین گفت
امروز همه روی زمین زیرِ پرِ ماست
چون من که تواند بپرد در همه عالم
چه کرگس و چه ققنس و سیمرغ چه عنقاست
بر اوج چو پرواز کنم از نظرِ تیز
بینم سرِ موئی همه گر در تهِ دریاست
گر بر سرِ خاشاک یکی پشّه بجنبد
آن پر زدنِ پشّه همان در نظرِ ماست
بسیار منی کرد و ز تقدیر نترسید
بنگر که ازین چرخ جفا پیشه چه برخاست
ناگه ز قضا سخت کمانی ز کمین گاه
تیری ز قضا و قدر انداخت بر او راست
بر بالِ عقاب آمده آن تیرِ جگر دوز
کز عالمِ علویش به سفلیش فروکاست

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بر خاک بیفتاد و بغلطید چو ماهی
وانگه نظر خویش گشود از چپ و از راست
اینش عجب آید که ز چوبی و ز آهن
این تندی و تیزی و پریدن ز کجا خاست
چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید
گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست
ناصر تو منی را ز سر خویش بدر کن
بنگر که عقابی که منی کرد چها خاست
(ناصر خسرو)

مور و عقرب

قضا را به صحرا گذر داشتم
به احوال موران نظر داشتم
نشستم به تلی که بر روی وی
نشستن به از تخت کاوس کی
بر آن تل بدیدم خود یکی لانهٔ
که موران گرفته در آن خانهٔ
بر آن خاک تیره وطن ساخته
ز تعمیر آن دل نپرداخته
یکی دانهٔ را به دندان کشید

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دِگر بهرِ آن دانه از پیٔ دوید
پس از ساعتی عقربی شد پدید
به آن مور خانه گذارش رسید
چو دیدند موران که بر خاکِ شان
نموده گذر دشمنی پُر زیان
ز هر جانبی موری تیز چنگ
برون آمد و کرد آغاز جنگ
همان عقربی زهرناک و دلیر
بیفتاد در دستِ موران اسیر
فگندند مورانش آخر به خاک
تن آزرده و خسته و دردناک
به من حیرت آورد بسیار زور
که چون کُشت یک عقربی چند مور؟
درین فکر بودم که در آن میان
یکی موری بانگ بر زد که هان
مرو خود به فکر و تعجب مدار
نما پرده از چشم خود بر کنار
چو داریم جمعیت و یک دلی
نداریم در پیش خود مشکلی
چنین است رفتار کردارِ ما
نصیحت پذیرند از کارِ ما

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

تو هم کمتر از مورکی نیستی
اگر کمتر از مورکی کیستی؟
نگه دار از دشمنان خانه ات
به غارت مده لانه و دانه ات
کنون قصهٔ مور را یاد کن
برو خانهٔ خویش آباد کن
(ده خدا)

باد

فراش نیستی و کنی باغ پر حلل
نقاش نیستی و کنی راغ پر صور
گه سبزه گردد از تو فلک وار پر نجوم
گه لاله گردد از تو صدف وار پر گهر
گه لاله از نشاط تو باشد شگفته رخ
گه نرگس از نهیب تو باشد فگنده سر
گه از تو کوهسار پر از پارهای لعل
گه از تو جوئبار پر از توده های زر
گه گردد از هوای تو پشت بنفشه خم
گه گردد از فراق تو چشم شگوفه تر
گوئی زمانه که نه فرسائی از قدم

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

گوئی ستارهٔ که نیاسائی از سفر
بی جسم جای گیری و بی جان نفس شمار
بی دست نقشبندی و بی پای ره سپر
پروانه وار نیست ترا ساعتی قرار
دیوانه وار نیست ترا ساعتی مقر
در باغ و راغ جلوه دهی وقتِ نوبهار
بیجاده از شقایق و پیروزه از خضر
آمیزد از تو با گل و لاله زمین و کوه
چون ابر بر ستاره و چون دود با شرر
(جبلی غرجستانی)

بهار

به هر گلبن هزاری ساز برداشت
به هر سروی تذرو آواز برداشت
مشو غافل که ایام بهار است
سراسر کوه و صحرا لاله زار است
جهان رشکِ نگارستانِ چین است
صبا مشکِ ختن در آستین است
زمان عیسیٰ دم و عنبر سرشت است
زمین بیتو وش از اردی بهشت است

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

چو می بارانِ نیستان خوشگوار است
قدح در دستِ ابرِ نو بہار است
شرابِ فیض در مینای ابر است
پیاپی رشحۂ مینای ابر است
پریشان زُلفِ سنبل از نسیم است
نسیم از بوی او عنبر شمیم است
صنوبر چون جوانان دوش بر دوش
سمن چون گل رُخان سیمین بناگوش
سحر نرگس خمار آلوده خیزد
شکر خند از دہانِ غنچہ خیزد
چو مستان ارغوان را دستِ ایام
شرابِ ارغوانی کرده در جام
سحرگاہان نسیم آہستہ خیزد
چنان کز برگِ گل شبنم نریزد
چُنان جُنباند اندر آئینہ آب
کزان جنبش نیفتد عکس در تاب
چمن را ابر آذاری نوازد
بہ بارانی کہ خاکش گِل نسازد
ترشحہا ی ابر از ہر کناری
بُود چندان کہ بنشاند غباری
نقاب افگندہ باد از چہرۂ گُل

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

گرفته شور در شوریده بُلبُل

چنان در هر طرف بالیده سروی
خرامان هر طرف زیبا تذروی

کنون اندر سرِ هر کس هوائی ست
به هر شاخی ز هر مُرغی نوائی ست

(مرزا نصیر احمد.)

اسپِ ضعیف و شاعرِ ظریف

رُوزی به بارگاهِ سلیمانِ روزگار
رفتم که رقبلهٔ به ازان آستان نبُود

دیدم به صدر مسندِ عزّت فراشته
چترِ سعادتی که کم از آسمان نبُود

بنشسته بر صدارتِ ایوانش آصفی
کاندر بسیطِ خاک چو او قدردان نبُود

دارای ملک امیر مبارک که هرگزش
در لطف و جُود حاجتِ هیچ امتحان نبُود

کردم ادا به مدح و ثنایش قصیدهٔ
کان نوعِ دُر به مخزن و دریا و کان نبُود

اسپی کرم نمود که در جنسِ وحش و طیر

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

چون او ضعیف جانوری در جهان نبود
بہا کشودمش که به دندان نظر کنم
چیزی جز آب جیرتش اندر دہان نبود
گفتم به این جہان بزمانِ که آمدی
گفت آن زمان که عالم و آدم نشان نبود
از تار عنکبوت سفل کردمش بپای
کش طاقتِ گسستن آن ریسمان نبود
ناگاهش از وزیدن بادی کمر شکست
بیچاره را تحمّل بار گران نبود
القصّه چون براه عدم رفت عقل گفت
ما را به این گیاه ضعیف این گمان نبود

عصمت الله

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

مُتفرّقات

فی صفتِ الرّبیع

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار
خوش بُوَد دامنِ صحرا و تماشای بهار
صوفی از صومعه گو خیمه بزن در گلزار
وقت آن نیست که در خانه نشینی بیکار
کوه و دریا و درختان همه در تسبیح اند
نه همه مُستمعان فهم کنند این اسرار
بُلبُلان وقتِ گل آمد که بنالند از شوق
نه کم از بُلبُل مستی تو بنال ای هُشیار
آفرینش همه تنبیه خداوندِ دل است
دل ندارد که ندارد بخداوند اقرار
این همه نقشِ عجب بر در و دیوارِ وجود
هر که فکرت نکند نقش بُوَد بر دیوار
خبرت هست که مُرغانِ چمن می گویند

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

کاآخر ای خفته سر از بالشِ غفلت بردار
هر که امروز نه بیند اثرِ قدرتِ او
غالب آنست که فرداش نه بیند دیدار
تا کی آخر چو بنفشه سرِ غفلت در پیش
حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار
که تواند که دهد میوهٔ رنگین از چوب
یا که داند که برآرد گلِ صد برگ از خار
وقت آنست که داماد گل از حجلهٔ غیب
بدر آید که درختان همه گردند نثار
آدمی زاده اگر در طرب آید چه عجب
سرو در باغ برقص آمده و بید و چنار
باش تا غنچهٔ سیراب دهن باز کند
بامدادان چو سرِ نافهٔ آهوی تتار
مژدگانی که گل از غنچه برون می آید
صد هزار آنچه ریزند عروسانِ بهار
باد گیسوی عروسانِ چمن شانه کند
بوی نسرین و قرنفل ببرد در اقطار
باد بوی سمن آورد و گل و سنبل و بید
در دکّان بچه رونق بگشاید عطّار
خیری و خطمی و نیلوفر و بستان افروز
نقش هائی که درو خیره بماند ابصار

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ارغوان ریخته بر درگهِ خضرای چمن
همچو آن شت که بر تختهٔ دیبا دینار
این هنوز اوّل آثارِ جهان افروزیست
باش تا خیمه زند دولتِ نیسان و ایار
عقل حیران شود از خوشهٔ زرّین عنب
وهم عاجز شود از حقّهٔ یاقوتِ انار
بندهای رطب از نخل فرو آویزند
نقشبندانِ قضا و قدرِ شیرین کار
تا نه تاریک شود سایهٔ انبوهِ درخت
زیرِ هر برگ چراغی بنهد از گلنار
سیب را هر طرفی داده طبیعت رنگی
هم بدانگونه که گلگونه کند روی نگار
شکلِ امرود تو گوئی که بشیرینی و لطف
کوزهٔ چند نبات است معلّق بر بار
حشوِ انجیر چو حلوا گرِ صانع که همی
حبِّ خشخاش کند در عسلِ شهد بکار
آب در پای ترنج و به و بادام روان
همچو در زیرِ درختانِ بهشتی انهار
گو نظر باز کن و خلعتِ نارنج ببین
ای که باور نکنی فِی الشَّجَرِ الاَخضَرِ نار
پاک و بی عیب خدای که بتقدیرِ عزیز

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ماه و خورشید مسخّر کند و لیل و نهار
پادشاهی نه به دستور کند یا گنجور
نقشبندی نه به شنگرف کند یا زنگار
چشمه از سنگ برون آرد و باران از میغ
انگبین از مگس نحل و دُر از دریا بار
گرچه بسیار بگفتیم درین باب سخن
اندکی بیش نگفتیم هنوز از بسیار
تا قیامت سخن اندر کرم و رحمت او
همه گویند و یکی گفته نیاید ز هزار
آن که باشد که نه بندد کمر طاعت او
جای آنست که کافر بگشاید زنّار
نعمتت بار خدایا ز عدد بیرونست
شکر انعام تو هرگز نکند شکرگزار
این همه پرده که بر کردهٔ ما می پوشی
گر به تقصیر بگیری نگذاری دیّار
ناامید از در لطف تو کجا شاید رفت
تاب قهر تو نداریم خدایا زنهار
فعل هایی که ز ما دیدی و نپسندیدی
به خداوندی خود پرده بپوش ای ستّار
سعدیا راست روان گوی سعادت بردند
راستی کن که به منزل نرسد کج رفتار

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

حیف از عُمرِ گران مایه که در لهو برفت
یا رب از هرچه خطا رفت هزار استغفار
دردِ پنهان به تو گویم که خداوندِ منی
یا نگویم که تو خود مُطّلعی بر اسرار

مُرغک و بُرزگر

طشتطر

برزگری داشت یکی تازه باغ
لاله درخشنده درو چون چراغ
سرو و گُل و بید کشیده رده
نار و به و سیب بهم بر شده
نرگس سرمست به طرفِ چمن
عربده کُن با سمن و یاسمن
بر سرِ هر شاخ سرائنده‌ای
هوش بری عقل رُبائنده‌ای
صاحبِ بُستان چو یکی ژنده پیل
از هوس اندر بغل آورده بیل
آب روان کرده به هر گوشهٔ
توشهٔ جان داده به هر خوشهٔ

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

کرد گذر به طرف میوه زار
دید یکی مرغکِ دیوانه وار
چنگل و منقار کشیده دراز
هر چه همی دید همی کرد باز
می زد و می کرد برو ریشخند
پخته و ناپخته فرو می فگند
برزگر از کینه چنان برفروخت
کآتشِ خشمش همه عالم بسوخت
دانه بگسترد و تله بر نهاد
مرغکِ غافل به تله در فتاد
مرد چو دیوی ز کمینگه بجست
زد دو سه گامی بسرش برنشست
دام برافگند و برآهیخت تیغ
تا ببرد گردنِ آن بی دریغ
مرغکِ بیچاره بنالید زار
گفت جوان مرد بجان زینهار
باد چه افگندهٔ اندر بروت
قوتت از من نه فزاید نه قوت
دست ز خون ریختنِ من بدار
تا سه نصیحت دهمت یادگار
پندِ نخست آن که محالِ سخن

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

هر که بگوید به تو باور مکن
پندِ دُوُم آن که ز غم در گذر
مال چو از دست شدت غم مخور
پندِ سِیُم آن که مپز آرزوی
در پیِ چیزی که نیابی مپوی
گوش کن ار زانکه نترسی ز رنج
این سه نصیحت که به سفت از سه گنج
مردِ جهان بین کرمش آباد کرد
وز پیِ آزادیش آزاد کرد
مُرغکِ دانا ز کفِ باغبان
جست چو تیری که جهد از کمان
بر سرِ شاخی شد و آواز کرد
دردِ دل مرد دگر ساز کرد
گفت چه دانی که ز دستت چه شد؟
یا چه شناسی که حریفت که بُد؟
بر صفتِ بیضهٔ بط گوهری
در شکمم بود به از کشوری
بخت نبودت که به دست آوری
در همهٔ عمر از آن بر خوری
مرد پشیمان شد از آزادیش
غصّه و غم گشت همه شادیش

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

باز در آمد به فسون و فریب
در هوس مال شده ناشکیب

گفت به مرغ از سرِ این در گذر
صحبت تو به ز هزاران گهر

مونسِ من باش و دل آرامِ من
تازه کن از وصلِ خود ایامِ من

تا چو دل و دیده نکو دارمت
گر نخوریم خون که نیازارمت

مرغ بخندید و در آمد به راز
گفت زهی ابلهِ نیرنگ ساز

تا نشنیده بدی احوالِ مال
خونِ مرا داشته بودی حلال

چون که شنیدی خبرِ مالِ من
در کفِ تو چون بود احوالِ من

شرط نکرده بدم ای کینه جوی
با تو که چیزی که نیابی مجوی

از چه شدی طالبِ پیوندِ من
زود فراموش شدت پندِ من

هم نه بود بیضهٔ بط بی‌شکی
در شکمِ کوچکِ گنجشککی

مرغ کز آن بیضه نه افزون بود

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

در شکمش بیضۂ بط چون بود؟
این نه محال است که شد باورت
هوش و خرد نیست مگر باورت
مال که نبود نیست وگر نیز هست
غم چه خوری چونکه برفتت ز دست
تا نشوی برزگر آسا جلال
غم نخوری در طلب ملک و مال
(جلال بن جعفر فراهانی)

تحسینِ ناشناس

شاعری در سخنوری ساحر
در فنِ مدح گستری ماہر
بہر شاہی نوای مدح افراخت
پُر صنائع قصیدۂ پرداخت
مدحِ شاہان بعقل و شرع رواشت
زانکہ شاہند و شاہ ظلِ خداشت
ہست عاید بہ نفسِ صاحبِ دِل
مدحتِ ظل بہ مدحِ صاحبِ ظل
برد روزی یکی نکو خوان را

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

که رساند به عرض شه آن را

نظم را حسنِ صوت می باید
تا ازآن حسنِ آن بیفزاید

پای تا سر قصیده را برخواند
حرف حرفش به سمعِ شاه رساند

در سخن واجب است حسنِ بیان
حق ازان گفت رَتِّلِ القُرآن

خواندنش چون به آخر انجامید
وز ادای سخن بسیار امید

داشت شاعر به اہلِ مجلس گوش
که به تحسینِ او کنند خروش

زآن ہنرمند می کند جانی
کش ستائش کند ہنر دانی

ہیچ کس دم نزد زبان نه گشاد
دادِ تحسینِ آن قصیده نه داد

ناگہان شہرۂ به جہل و غرور
بانگ زد از حریمِ مجلس دور

بَارَكَ الله فلان نکو گفتی
گوہرِ مدحِ شه نکو سُفتی

مردِ شاعر چو سوی او نگریست
دست بر رو نہاد و زار گریست

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

گفت بشکست ازین حدہ ہم پشت
بلکہ تحسینِ این خبیثم کشت
ترکِ تحسینِ بادشاہ و گدا
رُوی بختِ مرا نہ کرد سیاہ
و آفرینی کہ راین مُغفّل کرد
رُوزِ عیشِ مرا مُبدّل کرد
ہرچہ از بوستانِ بی خرد بشت
گرچہ شاخِ قبولِ نیج ردہ بشت
شعر کافند قبولِ خاطرِ عام
خاص داند کہ سست باشد و خام
میلِ ہر کس بسوی جنسِ وی است
آنچہ پخت شت جنسِ خام کی است
زاغ خواند نفیرِ ناخوشِ زاغ
چہ شناسد صفیرِ بلبلِ باغ
چغد سازد بہ کنج ویرانہ
کی پذیرد ز گنج شہ خانہ
نیست چون دیدۂ سخن بینش
عار می آیدم ز تحسینش

(از سلسلۃ الذہب جامی)

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

لُغزِ باد

چیست آن پیکِ مُبارک مقدمِ فرّخ جناب
رُوز و شب اندر سخت تک سال و مه اندر شتاب

نافه اش در دامن و اندر گریبانش عبیر
عنبرش در جیب و اندر آستینش مُشکِ ناب

رهروی بی پا و سر دیوانهٔ بی عقل و هوش
عاشقی بی خان و مان آوارهٔ بی خورد و خواب

کس نمی داند که از عشقِ که باشد بی قرار
کس نمی یابد که از هجرِ که دارد اضطراب

آب از او چون دِلِ عُشّاق از زُلفِ بُتان
گاه باشد در سلاسل گه بُوَد در پیچ و تاب

مُرده گه از او زمین و زنده گه از او جهان
چُون قُوی از پیری و همچو طبیعت از شباب

(مجمر اصفهانی)

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

لُغزِ خامه

چیست آن لُعبت که دارد پیکری مانندِ مار
لیک در پیکر دو سر دارد بسانِ ذو الفقار

خود پیاده می رود امّا نشسته بر سر اسپ
هم توان گفتش پیاده هم توان خواندش سوار

سر کند پیدا تنش بُرّند چون از تن سرش
بی زبان گوید سخن هر گه شود پاسخ گذار

چون میانِ لیلی و چون دیدهٔ مجنون بود
هم تن او لاغر و هم دیدهٔ او اشکبار

پیکرِ او زرد رنگ و چهرهٔ او تیره گون
همچو روی عاشقان و همچو گیسوی نگار

لشکر آراید ز مُلکِ زنگ و اِقلیمِ حبش
گاه مُلکِ زنگ گیرد گاه اِقلیمِ تتار

(اُمّیدِ کرمانشاهانی)

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

لُغزِ زر

چیست آن لُعبت که زیبا شکل و نیکو منظر است
چهره اش چون ماهِ روشن جلوه اش جان پرور است
نقشِ نامِ پادشاهان شوقِ گنجِ خسروان
بر جبینش ثبت و اندر خاطرِ او مضمر است
عهدِ آن از بی ثباتی همچو عهدِ روزگار
طبعِ او در دون نوازی همچو طبعِ اختر است
یک نظر هر کس که بر لوحِ ضمیرش بنگرد
می شناسد کز چه شهر و از کدامین کشور است
جرمِ او سیّار و تابان همچو جرمِ کوکب است
پیکرِ او مستدیر و زرد چون قرصِ خور است

لُغزِ شمشیر

چیست آن لُعبت که قدّش خم بود پیکر نزار
وسمه اش گاهی بر ابرو غازه اش گه بر عذار
گاه گیرد پیکرش زینت به زنگاری پرند
گاه یابد فرقش آرایش به شنگرفی خمار

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

چون نماید جلوه باشد جلوه گاهش از یمین
چون ببار آمد بود آرام گاهش در یسار
گه بود الماس پیکر گه بود یاقوت رنگ
گاه باشد گوهر آگین گاه باشد لعل بار

(سحاب اصفهانی)

نغمهٔ ساربان

درهم و دینارِ من   اندک و بسیارِ من
دولتِ بیدارِ من   آهوی تاتارِ من
ناقهٔ سیّارِ من
تیز ترک گام زن منزلِ ما دور نیست

دلکش و زیباستی   شاهدِ رعناستی
روکشِ حوراستی   غیرتِ لیلاستی
دخترِ صحراستی
تیز ترک گام زن منزلِ ما دور نیست

در تپشِ آفتاب   غوطه زنی در سراب
هم به شبِ ماهتاب   تند روی چون شهاب
چشمِ تو نادیده خواب
تیز ترک گام زن منزلِ ما دور نیست

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

نغمهٔ ابرِ روان کشتیِ بی بادبان
مثلِ خضرِ راه دان بر تو سبک هر گران
لختِ دلِ ساربان
تیز ترک گام زن منزلِ ما دور نیست

سوزِ تو اندر زمام سازِ تو اندر خرام
بی خورش و تشنه کام پا بسفر صبح و شام
خسته شوی از مقام
تیز ترک گام زن منزلِ ما دور نیست

شامِ تو اندر یمن صبحِ تو اندر قرن
ریگِ درشتِ وطن پای ترا یاسمن
ای چو غزالِ ختن
تیز ترک گام زن منزلِ ما دور نیست

مه زِ سفر پا کشید در پسِ تل آرمید
صبح زِ مشرق دمید جامهٔ شب بر درید
بادِ بیابان وزید
تیز ترک گام زن منزلِ ما دور نیست

نغمهٔ من دلگشای زیر و بمش جانفزای
قافله ها را درای فتنه ربا فتنه زای
ای به حرم چهره سای
تیز ترک گام زن منزلِ ما دور نیست

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

فصلِ بہار

(۱)

خیز کہ در کوہ و دشت خیمہ زد ابرِ بہار
مستِ ترنّم ہزار طُوطی و دُرّاج و سار
بر طرفِ جوئبار گشتِ گُل و لالہ زار
چشم تماشا بیار
خیز کہ در کوہ و دشت خیمہ زد ابرِ بہار

(۲)

خیز کہ در باغ و راغ قافلۂ گُل رسید
بادِ بہاران وزید مُرغِ نوا آفرید
لالہ گریبان درید حُسنِ گُلِ تازہ چید
عشقِ غمِ نَو خرید
خیز کہ در باغ و راغ قافلۂ گُل رسید

(۳)

بُلبُلگان در صفیر، صُلصُلگان در خرُوش
خُونِ چمن گرم جوش اے کہ نشینی خمُوش
در شکن آئینِ ہوش بادۂ معنی بنوش
نغمہ سرا گُل بپوش
بُلبُلگان در صفیر، صُلصُلگان در خرُوش

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

(۴)

حجرہ نشینی گذار، گوشۂ صحرا گزین
بر لبِ جوئی نشین آبِ روان را ببین
نرگسِ ناز آفرین لختِ دلِ فرودین
بوسہ زنش بر جبین
حجرہ نشینی گذار، گوشۂ صحرا گزین

(۵)

دیدۂ معنی گشا، ای ز عیان بی خبر
لالہ کمر در کمر نیمۂ آتشش بہ بر
می چکدش بر جگر شبنمِ اشکِ سحر
در شفق انجم نگر
دیدۂ معنی گشا، ای ز عیان بی خبر

(۶)

خاکِ چمن وا نمود، رازِ دلِ کائنات
بود و نبودِ صفات جلوہ گریہای ذات
آنچہ تو دانی حیات آنچہ تو خوانی ممات
ہیچ نہ دارد ثبات
خاکِ چمن وا نمود، رازِ دلِ کائنات

(اقبال)

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

مُناظرۂ جہود و مُسلمان

یکی جہود و مُسلمان مُناظرہ کردند
چُنانکہ خندہ گرفت از نزاعِ ایشانم
بہ ظنز گُفت مُسلمان گر این قبالۂ من
دُرست نیست خدایا جہود گردانم
جہود گفت بہ توریت می خورم سوگند
وگر خلاف کُنم ہمچو تو مسلمانم
گر از بسیطِ زمین عقل مُنعدم گردد
بہ خود گُمان نبرد ہیچ کس کہ نادانم

حِکمت

نادان را بہتر از خاموشی نیست و اگر
این مصلحت بدانستی نادان نبودی ٭

قِطعہ

چون نداری کمالِ فضل آن بہ
کہ زبان در دہان نگہ داری
آدمی را زبان فضیحت کند
جوزِ بی مغز را سبکساری

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ایضاً

خری را ابلهی تعلیم می داد
برو پر صرف کرده سعی دائم
حکیمی گفتش ای نادان چه کوشی
درین سودا بترس از لوم لائم
نیاموزد بهائم از تو گفتار
تو خاموشی بیاموز از بهائم

ایضاً

هر که تأمل نکند در جواب
بیشتر آید سخنش نا صواب
یا سخن آرای چو مردم بهوش
یا بنشین همچو بهائم خموش

(سعدی)

قطعه

اگر هم را چو آتش دود بودی
جهان تاریک بودی جاودانه
درین گیتی سراسر گر بگردی
خردمندی نیابی شادمانه

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ایضاً

دانش و خواسته است نرگس و گل
که به یک جای نشکفند بهم
هرکرا دانش است خواسته نیست
وآنکه را خواسته است دانش کم
(شهید بلخی)

قطعه

زمانه پندی آزاد وار داد مرا
زمانه را چو نکو بنگری همه پند است
بروز نیک کسان گفت تا تو غم نخوری
بسا کسا که بروز تو آرزومند است
(رودکی)

قطعه

هر آن کسی که نه باشد ز اخترش اقبال
بود همه هنر او به خلق نا مقبول
شجاعتش همه دیوانگی فصاحت حشو
سخا گزاف و کریمی فساد و فضل فضول
(معمری جرجانی)

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

قِطعه

تا باز کرده‌ام از دلِ زنگارِ آز و طمع
زی هر دری که رُوی نهم در فرازِ نیست
جاه است و قدر و منفعه آن را که طمع نیست
عزّ است و صدر و مرتبه آن را که آز نیست
(ابُوطاهر خُسروانی)

قِطعه

غرّه مشو بدان که جهانت عزیز کرد
ای بس عزیز را که جهان کرد زُود خوار
مار است این جهان و جهانجُوی مارگیر
وز مارگیر مار بر آرد شبی دمار
(عماره مروزی)

قِطعه

راد مردی و مرد دانی چیست
با هُنرتر ز خلق گویم کیست
آنکه با دوستان بداند ساخت
وآنکه با دُشمنان بداند زیست
(ترکی کشی ایلاقی)

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

قطعات

چون جامهٔ حریر شرم صحبت نادان
زیرا که گران باشد و تن گرم ندارد
از صحبت نادان بترت نیز بگویم
خویشی که توانگر شده آزرم ندارد
زین هر دو بتر دان تو شهی را که بعالم
با خنجر خونریز دل نرم ندارد
زین هر سه بتر نیز بگویم که چه باشد
پیری که جوانی کند و شرم ندارد
(ابن یمین)

شنیده ام که به آب زر این حدیث چو زر
نوشته اند به ایوان کاخ اسکندر
به مال و ملک جهان را اگر بقا بودی
ز دیگری نه رسیدی به من ز من به دگر
عزیز من دو سه روزی که فرصتی داری
چنان بزی که چون بیرون روی ازین کشور
به هر دیار که نامت کسی برد بزبان

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

بجز دعات نه گویند کهتر و مهتر
پدر که جان عزیزش بلب رسیده چه گفت
یکی نصیحت من گوش کن تو جان پدر
به هر دیار که در چشم خلق خوار شوی
شتاب سفر کن از آن جا برو بجای دگر
به شهر خویش بسی بی قدر بود مردم
به کان خویش بسی بی بها بود گوهر
درخت اگر متحرک شدی ز جای به جای
نه جور اره کشیدی و نی جفای تبر
اگرچه دوست عزیز است راز دل مگشای
که دوست نیز بگوید به دوستان دگر
بکوش تا بتوانی دلی به دست آری
که در جهان به ازین نیست هیچ جان پدر

(ابن یمین)

دلا بار جهان بر گردن جان
منه چندان که چندانی نیرزد
مجو زینت ز یاقوت و زمرد
که اینها کندن کانی نیرزد
طعام چرب و شیرین سلاطین

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

جواب تلخ در بانی نیرزد
به گنج بندگی آزاد بنشین
که ملک مصر زندانی نیرزد
مرا خیزد ز بحر دل گهرها
که هر یک زان کم از جانی نیرزد
ولی با همت اصحاب دولت
به قیمت گوهر کانی نیرزد
دریغ ابن یمین جائی که آن جا
دو صد دانا به نادانی نیرزد
(ابن یمین)

با خرد گفتم ای مدبر کار
کس به دانش چو تو نشان ندهند
چیست حکمت که از خزانهٔ غیب
قوت یک شب به نیکوان ندهند
به خسیسان دهند نعمت و ناز
اهل دل را امان جان ندهند
آنچه با حاسدان سفله دهند
با بزرگان خرده دان ندهند
گنج قارون دهند دونان را
با هنر پیشه نیم نان ندهند

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

کج رهان را دهند خرمن ها
برگ کاهی به راستان ندهند
مگسان را دهند شکّر و قند
با همائی جز استخوان ندهند
عقل گفت این حدیث نشنیدی
هرکرا این دهند آن نه دهند

(ابن یمین)

شبی بازی به بازی گفت در دشت
که تا کی کوه و صحرا بتوان گشت
بیا تا سوی شهر آریم پرواز
که با شهزادگان باشیم دمساز
به شبها شمع کافوری گدازیم
به روزان با شهان نخچیر بازیم
جوابش داد آن باز نکو رای
که ای نادان دون همّت سراپای
تمام عمر اگر در کوهساران
جفای برف بینی جور باران
کشی در هر نفس صد گونه خواری
ز چنگال عقابان شکاری
بسی بهتر که در تخت زر اندود

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar.

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دمی محکوم حکم دیگری بود
(جنتی)

خانه را نقش می کردند نقاشان چین
بشنو این معنی کزین بهتر حدیثی نشنوی
اوستادی نیمه را کرد همچون آئینه
نیمه را اوستادی کرد نقش مانوی
تا هر آن نقشی که حاصل باشد اندر نیمه
بینی اندر نیمهٔ دیگر چو اندر وی روی
ای برادر خویشتن را خانه دان همچنان
هم به سقف نیک عالی هم به بنیاد قوی
تا اگر آن نیمهٔ پر نقش نتوانی شدن
جهد می کن تا مگر آن نیمهٔ دیگر شوی
(انوری)

در شب تاریک دیدم پادشاهی را براه
کو به هر یک گام صد تحسین نمودی ماه را
گفتمش گر مه نباشد شهریارا گو مباش
گو برافروزند شمعی تا ببینی راه را
گفت قاآنی نکو گفتی ولی ترسم سپاه
زین عمل در پردهٔ دل ره دهند اکراه را

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ماه را تحسین کنم زان رو که بی اکراه خلق
هم گدا را ره نماید نیم شب هم شاه را
(قاآنی)

صاحبدلی به مدرسه آمد ز خانقاه
بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود
تا اختیار کردی از آن این فریق را؟
گفت آن گلیم خویش برون می برد ز موج
وین جهد می کند که بگیرد غریق را
(سعدی)

قدر مردم سفر پدید کند
خانهٔ خویش مرد را بند است
تا به سنگ اندرون بود گوهر
کس چه داند که قیمتش چند است
(ادیب صابر)

بر لوح جان نوشته ام از گفتهٔ پدر
روز ازل که تربت او باد عنبرین
کای طفل اگر به صحبت افتادهٔ رسی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

شوخی مکن به چشم حقارت در او مبین

گر در جهان دلی ز تو خرم نمی شود
باری چنان مکن که شود خاطری حزین
بر شیر از آن شدند بزرگان دون سوار
کاهسته تر ز مور گذشتند بر زمین

(عماد فقیه)

درختی که تلخ است وی را سرشت
گرش بر نشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب
به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر به کار آورد
همان میوهٔ تلخ بار آورد

(فردوسی)

اگر بیضهٔ زاغ ظلمت سرشت
نهی زیر طاؤس باغ بهشت
به هنگام آن بیضه پروردنش
ز انجیر جنت دهی ارزنش
دهی آبش از چشمهٔ سلسبیل
بدان بیضه گر دم دمد جبرئیل

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

شود عاقبت بچهٔ زاغ زاغ
برد رنج بیهوده طاؤس باغ

(هاتفی)

قرنها باید که تا یک کودکی از لطفِ طبع
عاقلی کامل شود یا فاضلی صاحب سخن
سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ماهها باید که تا یک مشتِ پشم از پشتِ میش
صوفئی را خرقه گردد یا حماری را رسن
هفته ها باید که تا یک پنبهٔ از آب و گل
شاهدی را حلّه گردد یا شهیدی را کفن
روزها باید کشیدن انتظارِ بی شمار
تا که در جوفِ صدف باران شود دُرِّ عدن
صدق و اخلاص درشتت باید و عمرِ دراز
تا قرینِ حق شود صاحب قرانی در قرن
با دو قبله در رهِ توحید نتوان رفت راست
یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

(سنائی)

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

مُرغ و تیر

رها شد یکی چوبه تیر از کمان
فرو رفت در سینهٔ آسمان
در آن ژرف پهنه پریدن گرفت
ببالید و بر خویش دیدن گرفت
یکی مُرغکی گرم پرواز دید
مر او را به خود بر سر ناز دید
خروشید بر وی که ای مُرغ زار
چه نازی به بال و پر نابکار
که گر من نه مانند تو طایرم
به پرواز از تو سبک رو ترم
سپارم به یک چشم بر هم زدن
رهی را که دیر بایدت شدن
به پرش نه ای تو هماورد من
نیابی ره پرواز جز گرد من
چو این داوری مُرغ از وی شنفت
نگر تا مر او را به پاسخ چه گفت
بگفت ار به تندی ز من برتری
چه نازی که نیرو شست از دیگری

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

از آن شیوه تا هست در تو اثر
توانی گذشت اوج بی بال و پر
ولیکن چه پیروی او در تو کاشت
بیفتی به آنجا که خود افتاده خاست
من ار کُند تر از تو پویا شوم
ولی هر کجا خواهم آن جا شوم
تو آنگه که پرواز گیری ز شست
ندانی کجایت بباید نشست
شوم من به دل خواه خود ره گرای
تو را نیست در پویه از خویش رای
کسی را که بالذات باشد قیام
به هر کار دشوار بنهاد گام
بپاید بجا تا برآید غرض
نپاید ولی قائم بالعرض

(فرخ خراسانی)

چشمه و سنگ

جدا شد یکی چشمه از کوهسار
به ره گشت ناگه به سنگی دچار

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

به نرمی چنین گفت با سنگ سخت
کرم کرده راهی ده ای نیکبخت
گران سنگ تیره دل سخت سر
زدش سیلی و گفت دور ای پسر
نجنبیدم از سیل زورآزمای
کئی تو که پیش تو جنبم ز جای
نشد چشمه از پاسخ سنگ سرد
به کندن در استاد و ابرام کرد
بسی کند و کاوید و کوشش نمود
کزان سنگ خارا رهی بر گشود
ز کوشش به هر چیز خواهی رسید
به هر چیز خواهی کماهی رسید
برو کارگر باش و امیدوار
که از یاس جز مرگ ناید بکار
گرت پایداری است در کارها
شود سهل پیش تو دشوارها

(بهار)

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

دستِ راست و دستِ چپ

روزی به دستِ راست به صد سرفگندگی
گفتم که ای از تو بار در این شاخِ زندگی
چون شد شدی کلیدِ همه مشکلاتِ مرد
وز شستِ هر گشایشِ گنجِ حیاتِ مرد
گر آشتی و گر همه پیکار می کند
با دستِ همتِ تو بشر کار می کند
آهن به دستِ قدرتِ تو نرم می شود
دیگِ بشر به همتِ تو گرم می شود
یک چو ترا ز همسرِ خود هیچ فرق نیست
این قدر فرقِ دستِ چپ و دستِ راست چیست؟
او بی تو گام می نتواند رفت هیچ
کاری نگشته ساخته زو خوب و زشت هیچ
از بهرِ جان گره نتواند گشود هیچ
راهی به رهروی نتواند نمود هیچ
گفتا ادیب قصهٔ ما هم شنیدنی ست
باشد حالِ مردمِ مشرق که دیدنی ست
بشنو چو پند تلخ که شیرین حکایتی ست
عبرت بگیر از آن که عجب درسِ عبرتی ست

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

ز من زور و ز تو زر این به آن در
گهر دادی و پس دادم گهر را
نخواهم چون شراب کس به خواری
خورم با کام دل خون جگر را
نشانم از جبین گوهر در این خاک
ستانم از تو پاداش هنر را
به کس چون رایگان چیزی نبخشند
چه کبر است این خداوندان زر را
چرا بر یکدگر منت گذارند
چو محتاجند مردم یکدگر را

(ایرج مرزا)

سنہ ۱۹۳۸ء

باہتمام لالہ موتی رام مینیجر مفید عام پریس واقع چیٹرجی روڈ لاہور میں چھپی اور
لالہ ایشور داس ایم۔ اے ، ایل ۔ ایل ۔ بی
رجسٹرار پنجاب یونیورسٹی نے یونیورسٹی کے دفتر
واقع کچہری روڈ لاہور سے شائع کی

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

All rights reserved, including the right of translation and reproduction.

DASTUR-I-ADAB

EDITED BY

Dr. MOHAMMED IQBAL, M.A., Ph.D.

University Professor of Persian, Oriental College, Lahore, for the University of the Panjab.

PUBLISHED BY

THE UNIVERSITY OF THE PANJAB

FOR

THE MATRICULATION AND SCHOOL-LEAVING CERTIFICATE EXAMINATIONS.

LAHORE.

1937.

All copies legitimately sold bear the impression of the University Seal.

2nd Edition. *Price Re. 1-4-0*

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

Entered in Database

Signature with Date

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar

Digitized by Arya Samaj Foundation Chennai and eGangotri

CC-0. In Public Domain. Gurukul Kangri Collection, Haridwar